افوض امری الی اللہ

الحمد للہ والمنہ کہ از تصنیفات نعمتخان عالی نسخہ عجیبہ و غریبہ مسمی بہ

رقعات مضحکات نعمتخان عالی

در بیت السلطنت لکھنؤ بمحلہ محمود نگر در سنہ ۱۲۶۱ ہجری مقدسہ

بمطبع حسنی مدیر حسن رضوی زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعه

حکیم علی الاطلاق از دار الشفای رحمت و نسخهٔ کامل الصناعت
قدرت بموجب خلق لکل داء دواء صداع بسیار یابان حب معشوق را
بحب شیاف خیال او یرقان سودا زدگان فراق را بکافور صبح وصال و
کابوس خیال و شب سرسام را بیاقوت لب مطلوب و خفقان دل باختهٔ عشق را بنوشدارو
خندهٔ دندان نمای محبوب و مالیخولیای بیگانگان را بمعجون نجاح حسن عقیدت
و طرش سخن ناشنوایان را بحنظل نصیحت و سوء القنیهٔ کینه دلان را بشراب
سینه صافی محبت آمیز و مستسقیان عشق را بسر بدوار الکرم خنده بهجت

ودل افسردگان الم را به مفرح نشاط وجگر خستگان غم را
بمفتح انبساط ومصروعان کفر را بعطیة الله ایمان ویقین و
مفلوج اعتقادان مستضعف ایمان را اصول دین ودوار
مردم سرگردانرا بمنع بخار حیرت وشکستگان از طاق دل افتاده
بمومیائی غیرت ونسیان بیهوشی دوستانرا به بلادر کرم خوئی
ووفاداری وسبات غفلت بیهوشانرا بعطسه خیز هشیاری و
سهر شب زنده داران اندیشه زلف وکاکل را به بنفشه خط عنبر
وضعف دل مهجورانرا به گلقند لب شیرین ودمهٔ عاشقانرا
به توتیای غبار مقدم یار وسده رزق فقیرانرا بشربت
دینار ومقبوضان فلاس را بفلوس دردمندان قناعت را
به مشی سبوس ضمور حدقه تنگ چشمانرا بجواهر سرمه همت و
عطش کاذب حریصانرا بصبر وقناعت وسکته خاموشان
حرف خیر را بگشودن قیفال سخن وهذیان گویانرا بطباشیر
دندان شکن ورعاف مسرفان درم را بقبض تنگدستی وعشق بیماران
بستر عدم را بحب العالم هستی کجها انرا ابرات انسی دل با صفا و
رعشه خائفانرا بمخلصه خلاص از بلا حمی یومی بود ولتانرا بهیدا
ر[illegible] بهی وهزال [illegible] نان بخبران را بجوز گندم [illegible]

نیش رسیدگان افعی سنان ابتریاق اربعه چهار آیینه روزگار بکار
و شهوت کاذبه سهام ابجاشتا را انکار حذر زلی شعوران را به
قنطوریون فکر دقیق و قوت طلبان اعمال خیر را بید آسا التوفیق سقوط
شهوت کم بجتان ابجوارش عود طالع مسعود و ممتلیان ماده فاسد فستق را
به مجموعه و بیش عاقبت محمود معالجه کناد و هر یک این خستگان شهرستان کا
را به مقتضای [illegible] مرضت فهو یشفین بفحوای و یشف صدور قوم
مومنین صحت کامله نصیب گرداناد اما بعد بعض مسطر صفحه را
به تشریح احوال بیمار دل افگاری متمعج المیناز دکه موجز
از بیان اسباب و علامات بیماریش ذخیره ایست
حاوی بر اضداد امراض دواعراضیت کامل از قانون
تعداد اعراض سرش چون فانوس خیال مبتلا بدوار و از
ساق پایش مانند شمع رشته نمود ارپنچه اش برگ چناریست
از باد دردمندی رعشه ناک و دلش با صنوبریست
از زخم غم چاک چاک رخسارش برنگ ماه بکمال رسیده
پر از کلف و بهق خاطرش بسان ذره آفتاب دیده
در نهایت اضطراب و قلق دمی چو
صبح کاذب جنبی ابضیق النفس گرفتار

گرفتار و ساعتی مانند شیشهٔ ساعت از رنگ گردون
آزار نفسش از فراق چون قاقل سوی پرآب چشمش از
شرناق بعینه مانند دیدهٔ حباب دلش چون قطرهٔ سیماب در
خفقان رخسارش برنگ زعفران از یرقان بدنش
ابدار چون فلک مکوکب و بسان کرهٔ نار شده در تب جمرهٔ
چشمش اخگر سوزان طغرهٔ چشمش هلالی از دور نمایان هم
از پیچش گرداب وار بیتاب و هم از استسقای
زق همیشه مشک پرآب غذا در مزاجش اگر از
از نصیحت آب در فوائش
صحبت سوزان بستر از نقش استخوانها پهلویش
صفحهٔ مسطر کشیده و گریبان بیمارداران از خستگیش چون
جیب گل دریده و شعر کار تختهٔ تابوت
بریدن و رشتهٔ پارهٔ کفنش مهیای دار و پود
گردیدن بهم حال آن بیمار پریشان روزگار
علاجی افتاده و جمعی از اطبای تمام
علاج قادر بر نجات او نه سبحان الله چگویم از قوت
طبیبان که سود المزاج معنی جهل مرکب آن عزیزان

وتفرق اتصال عبارت از جامعیت علم و عمل آن ناتیمار ان
یکی بشره بیمار دیده گفت رنگش به بلغم حصی میماند ظاهرا گچ خورده است
دیگری نبض ملاحظه نموده فرموده نبضش ذنب الفار است مگر
گربه از پیر خانه خورده است یکی قاروره مشاهده کرده گفت حبس البول
دارد دیگری تجویز نمود که رعافش اندیپری باید کرد که عطسه آرد
یکی گفت زکامش را تنقیه مشک ضرور است دیگری فرمود
که اتفوداشش محتاج بغرغره کافوری یکی گفت از نبض تشنگی شدت پیدا
گاه محرقه دارد معجون مرکب از ریوند دار و فلفل و زنجبیل باید
دیگری گفت معاذ الله این ادویه در درجه هفتم و هشتم
بارد است مداوای این مرض نشاید چون طبیب از ذوق فنا
بی نصیب با نهایت کمال که در خود می دید استماع غلط را آن
مختلط بشنید آغاز خطاب و بنیاد عتاب نموده گفت
ای جاهل با این همه دلیری ترا نمیرسد که خورده
بر حرف من گیری و من مردی کهن سالم عمری در این کار
بسر برده و ریش در دیدن بول و براز سفید کرده
معالجات اختیارات بدیعی را دیده ام و نام
دوا ها را از طب یوسفی فهمیده اکنون

که بصحبت همچو من استاد رسیده قطره از دریای دانش بدست
آرد و در مجالس اهل استعداد موجب آبروی خود میداند
شعر مانند گل تمام شو گوش * همچون لب غنچه باش خاموش *
اولا من بتتبع تحقیق کرده ام که بذر قطونا تخم گیاهیست بشکل
مدور برای فالج مفید طین ارمنی برگ درختی است جهت قبض طبیعت
سودمند و برنگ سفید حجر الیهود نام جانوریست دریائی که
خوردنش تحبس البول مضرت دارد زبد البحر نام سنگی است که
مالیدنش کلف آرد دوای محرقه دارفلفل و فرفیون علاج مطبقه
حرق است و انیسون تدبیر قولنج نفاخ خوردن تفاح مدامی
افتیمون افزاست بیخ شمسی و تفاح کافور نافع است آ
برای گداز [illegible] صداع دوائیست بهتر از پیاز [illegible] گرم است
[illegible] است نباید خورد [illegible] است بعد عسل [illegible]
[illegible] اگر تبی باشد خوردن انار مناسب است [illegible]
موجی شود احتراز از آب واجب اگرچه در تخمه فصد مطلق ضرور است
لیکن حجر شریان نباید کشود هرچند مسهل در حصبه واجب اما
غیر از روز بحران نتوان تجویز فرمود طبیب دیگر گفت
که چه شد ترا حرفی چند در قالب تحریر به *

حاصل است اینها کی ویل فضل و کمال است ای نادان
دغل طب علمی است به مباشرت عمل شعر چون صدف
گوش گر شوی همه تن به گوهر علم را شوی مخزن بدانکه
سته ضروریه هفت است و ارواح ثلثه پنج مرض به معنی
و مزاج عبارت از پنج اخلاط اربعه هشت عضو سه
است که آنها را جاذبه و ماسکه و دافعه و غاذیه
و نامیه و مولده و مصوره خوانند حواس عشره نه جنس
نبض است که اینها را انتشاری و [illegible] و موجی و
ملتوی [illegible] و مشارفی [illegible] لفارو [illegible] الفتره [illegible] اشد صمد
اختلاجیست که در معده بهم میرسد و فواق سور الکرام
خفقان [illegible] قسم است [illegible] که
آنها را گلیتین نامند [illegible] گرده شش فرع است
اثنا عشری و صایم و [illegible] قولون و دقاق و مستقیم
بحران جید آنست که در چهارم و ششم و دهم و دوازدهم
پانزدهم واقع شود و بحران ردی آنکه در هفتم و نهم و یازدهم
و چهاردهم و هفدهم ظاهر گردد بیش از این نگویم که زحمت میکشی
یاد میگیری من چندین زحمت کشیده ام که فهمیده ام طبیب [illegible]

خوانی و تفسیر دانی و داشت گفت اکنون ای عزیزان

خود بدن مریض غذا نخورده است دوا چگونه توان داد

اکتفا کنید دست بر داشت که آن فی قلوبهم مرض

مرضا و این آیه را بیقین

قطعه ... است در زمانه ما چه هر که جا

... امروز کاشکی میفهم

... دیگر حکیم حقیقی مزاج

... صحت و سلامت نگاه دارد

صدر مجالس و محافل از وجود ... لیسه

... ذات مبارک ... از بدن ... معمهای

... و چاره میشود و در باعیهای جواب

... وجود ... انسانی

... نصوص ... بشیمیم ... کعبه

... دیده است که ایشان بیایند و ...

بساط شطرنج ... خانه چشم که رخ نمایند و منصوبه گشت و ...

ظاهر سازند ... مقر آن گنجفه محبت آن یکه ... اوراق او

... حسن ... جو صحبت حبیب

با گه جفت شوند غالباً که بیماری صحت دارد و روایت ضعیف
قوت مصرعه یارب نرسد چشم بدی نازکیت را * آیا
مزاج لطافت امتزاج را چه عارضه ملال آمیز از درجه
اعتدال گردانده و کدام بلای قیامت انگیز ایشان را
بر بستر و بالین خوابانده و نشانده چه مرض را اقسام است
اولین سوء المزاج و تفرق الاتصال است و ثانوی ساذج
و مادی در صورت اولی کیفیت فاعله منافی طبع گرامی
نخواهد بود زیرا که حرارت موثر نیست و برودت مغایر
نه باقی ماند منفعله ایشان که از وسعت مشرب تر و خشک
ساخته اند از خشکی چرا تر شوند و از تری برای چه دماغ خشک
هرگاه تر خشک نباید خشک نتوانکرد و کذا بالعکس و در قسم
ثانی که تفرق اتصال موقوف بر سقوط آلت است که آخر
از ابعاد ثلثه بیرون نیست یقینکه کار بطول و عرض نیفتاده
در عمق خود چه مضایقه آمدیم بر سر امراض مادی انهم خالی از
دو حال نیست اگر مواد فاسده میل بعالی بدن دارد
چنانچه خود میفرمودند که خمسه گفته ایم پس چرا انقای تام حاصل نشد
و اگر باسفل ریخته با وجود چندین تحریک و

چون اخراج نیافت بهر حال در علاج باید کوشید و
چون حباب چشم از حیات نتوان پوشید اگرچه دلایل تشخیص بول
و براز است لیکن بدین بشره و سحنه اکتفا فرموده آئینه بینید
اگر همین استفراغ کلی روید بد کافیست دال الطعم آب دهن را
دریابند که آن نیز کم از قاروره نیست پس اگر تلخ باشد یقینکه
زهره تر گیده است و این از نام جنگ و یا از آواز تفنگ
شنیده است و اگر شیر نیست به تحقیق شیر دان برگشته است و
این از واثر و نه خوابیدن است و در شق ثانی هم از ایلاوس است
زینهار شعر نگویند و در احتمال او خوف استسقا تاکید کنند
که آب ندهند و تحمل که حمی لوحی و دولت دنیا بمانیای غرور و
کابوس نخوت انجامد و به مقتضای آیه کریمه اذا
خولناه نعمة منا قال انما اوتیته علی علم حالت طبیعی به
یرقان اشرفی و برص و بیه تغیر پذیرفته نمایله میشود که سبات
غفلت و خدر بلادت منجر شده رجیران ذوار سر گردانی
گردد چنانچه هذیان افاده تصوف مسند راست
بر این که بحران لقه بحاجت بسلسل بول سماجت است
و انتقال لیشر عرس بر و دت و بلقود تجی طبیعت

در خصوص شایبه میرود که رطوبات اصلیهٔ آدمیت بفرط
حرارت غریبهٔ جاهلیت ذوبان یافته از غایت [illegible] اشتعال
مدقوق شده باشد و علی هذا التقدیر اگر [illegible]
در موافقت شیر [illegible] دراست [illegible]
معالجات دیگر بهتر [illegible] باشد که [illegible] از
رسیدن [illegible] بهم [illegible] پس [illegible]
و چند [illegible] انسانی استعمال کنند [illegible]
گویند و خاطر [illegible] جمع باشند که در همه [illegible]
دراری ندیده باشند که احوال [illegible]
خدا که به قوانین تنجیم واضحست که طالع مولود [illegible]
بالا از [illegible] میکنند [illegible]
[illegible]
علامت [illegible] واضح خاطر مبارک که این
خیرخواه تمام [illegible] محبت قدیم و مودت
قویم [illegible] مقتضای اشفاقه
محبانه [illegible] خاطر [illegible] باطن
بظاهر [illegible]

بتوان تافتن و نه سررشته را میتوان یافتن و تبیین
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این غمخوار دلسوز قبیل
زین بچندی و زانز زبان صدق بیان آن صاحب حمیت
رسا و غیرت بجا شنیده که اگر درین وقت انجاح مطلب
یعنی اضافه منصب حاصل نشود ترک نوکری خواهم کرد
این شرطیه را موکد بشدائد ایمان و موید بعهد و پیمان
از روی قوت ایمان فرمودند بلکه باین هم اکتفا نموده
مجازات انتفای شرط و مکافات انتقاض عهد را
دشنامهای ناخوش و نفرینهای آدم کُشش همه مُسند بدات
مبارک آن تیز هُش نمودند و اختر تا گسی چکند هر چند در
باش اضافه گفته شد که سوای میرزا بسیار است و ذات
اضافه صدی ضرور است و افزودن سوار از مروت دور
سخن بجائی نرسید که سخنی بجائی رسید یکی گفت اضافه جبری
ارد انتظار باید کشید دیگری گفت ظاهرا صفتی و اضح
نمره مانع اضافه گردید آخر باینجا رسید که اضافه بجاست
اضافه که در نام نامی و اسم گرامی ایشا نست و رتغا بچه تحو تسلی
هم اگر آن ملاذ ترک نوکری نکنند نقض عهد خسارتیست از حد افزو

و حنا تیج از اندار یه ... الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون مع ذلک آن دشنامهای قبیح و نفرینهای قبیح موجب کذب کلام بلاغت نظام گردد و نفیر نمیخواهد که گفتار آن فصاحت شعار دروغ و بی اصل بر آید چون ... مولوی اگر که میخانه گفتگو میسازند در بلند که جامی در رشحات رشحه از جام حقیقت بریخته که عارف دروغ نگوید ... که اقرار به نفی عرفان از خود شود اما سلب معرفت خویش ممکن نیست بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره و اگر خدا نخواسته ترک نوکری نمایند امور معاش مختل و حوایج انتعاش معطل گردد صاحب را خرج بسیار است که دخلی ندارد و لا مبلغی بقیمت محمل باید داد تا پیش مهیا شود قرض کردم که تو نباشد آخر همه را بر خوگیر مندرسی یا استر چهار جامه مستعملی از بازار کهنه فروشان ابتیاع فرمود صرف این مطلب لابدی نمایند باتهم

خرجی پنج شش ماهه ... میر و دو دیگر سرانجام ...
دایمی عهده اخراجات ... اگرچه آن ملاذ از وسعت شرب
بهمین ... واجب ... دانسته اند که آب را رنگین کنند
لیکن ملاذ ... معظم ... قهوه کوفته پارسال را بر کمر بسته
با مانت و دیانت ... و در حمام و مکان ضرور نیز
برساند ... خواهر ... با سه اگر لمحه بدل ما یتحلل قهوه
بدن مبارک نرسد ... آب و رنگ نمی ماند بلکه درد سر پا
بجا ... می ... از این اندیشهای ... و
غمگین است ... اضطرار مطمع نظر حقیقت شناس
واقف ... اساس این مخلص سراپا
سپاس را ... فارغ سازند شفقی فرموده
اند یا ... ذلک لا الی هولا و
لا الی هولا ... بسته اند ... برای خاطر خیر اندیش از
مسئله دانان ملت کیش فتوی داده اند که آن مخدوم
مبلغی بطریق کفاره یمین باهل استحقاق رسانند ایفای نذر
از ذمه ساقط میشود ملاذا قلیلی بطریق بیع یا رهن مبلغ
بدست آورده بکشاده باید داد بالجمله ...

آن ملاذ که بخط مصنف است واعتبار دارد اگر به نثر و بیه
کسی بخرد غنیمت است بوجوه کفاره کفایت میکند و از
داروغه بازار هم خاطر بنده جمع است که شلتاق میکند
چه مال دزدیده نیست زیرا که شعر فهم است باقیماند حد قذف
کسی را چه حد این گستاخی مگر اینکه خدمه در وقت چیپی نیست
حد کنند آخر حکم تراز این که همیشه میرزا نخواهند زد زیاده
است امید که معبود عهد الست و نماینده هر نیست و هست
ایشان را جلیس عافیت و قرین عزت بزودی ساخته
بهره مند صدق ارادت و فیض بخشش حسن هدایت و اراد

قطعه تهنیت شادی کامگار خان

که خدا شد بار دیگر خان والامنزلت ٭ با کمال عز و
تمکین و وقار و زیب و زین ٭ از سر نو نرد وصلی چید
تا نقشی زند ٭ بازی چرخ دغا بازش نشاند و
گرسنین ٭ مهره ورشش شد نیفتد گر گشادی و دهد ٭ میزند
تخته از ترس حریفان کعبتین ٭ زاد راهی در سفر برداشت
از ساق عروس ٭ مانده آنهم همچنان گردش مانند دین

نفقه و کسوت بسر اقتاد و نگرفته جهاز؛ قد رجع من جانب
الابلق خفی حنین؛ از مقولات عشر شد بحث داماد و
عروس؛ او زکم و کیف می گفت این متی میگفت و این
و سند از جبر آورد این دلیل از اختیار؛ این سخن هم
در میان مانده است امر بین بین؛ گفت بهر من جهاز
آورده کاید بکار؛ گفت آری هم جاش آورده ام
هم کلبتین؛ زانطرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن
شرط باشد وقت ایجاب و قبول از جانبین؛
گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است
شعال مقسوش کند ای نور عین؛ گفت زن شد جزم
یبتنم نیست شد مد و زیر؛ و زمحالات است فتح الیاس احد
الراحتین؛ گفت دخلی میکنم بشنو و قسم آمد حلول؛
هست سریانی و طریانی بنابر مذهبین؛ گفت تو شکل
عروس از هندسه کم خوانده؛ صنعه عمود آنی المثلث قایما
بالنقطتین؛ گفت من در انتظار ساعتم معذور دار؛
شمس طالع زهره راجع ماه مانده ذو ربطین؛ گفت پس
شد ساعت اینجا معنی یوم القیام؛ یوم یاتی گوی و

مستقبل کن از حرف امین ؛ گفت نزدیکست اینهم این مبهم

تعجیل چیست ؛ گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القرین

گفت من مستقبل از رمال جستم حکم کرد ؛ داخل

و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین ؛ از طبیبی

هم دوائی خواستم تا دید و گفت ؛ از برودتهای

تو پیداست ضعف کلیتین ؛ ساخت زرعونی ز

خولنجان و جوز بخبیل ؛ تودری و دار فلفل سعد و

قسط و بهمنین ؛ گفت نه زینها نمی آید بکار از من شنو

چاره فصد و داجین است وی صمد عین ؛ حجله ام

را مدرسه کردی تو ای خانه خراب ؛ هم زبان آمد

بدر داز گفتگو هم لوزتین ؛ دخلها در موشگافی

کار ملازاده است ؛ تو بحث اللفظ و اعظ گشته چون

ملاحسنین ؛ شد در از این بحثها جری انه زیر باد ؛ حجی محکم

بیار در رفع ساز شور و شین ؛ باخرد گفتم سخن را دستگاهی

شد وسیع ؛ قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جعبتین ؛ جمع گشتن مشکل

جان دشوار بر من تتمیه ؛ پیش اهل دل بود تاریخ گفتن

فرض عین ؛ حرف مدرا ساخت عیب عقل آنگاه گفت

نحو جایز کرد آنجا التقای ساکنین ❊ نکبت دا باد شش
معزول گردد باز گفت ❊ عزل بد میش از زوافش
همچو از نازاده حیض ❊ خواستم از خان صله گفت
از سخن فهمان طلب ❊ من ز خواندن عاجزم
پس در نه فهمیدن چه تنگ ❊ ایها الناس
شما هر کس که خواند قطعه را
خور حالت صله بخشد زهمین به نعین

رقعه دیگر

آخوند صاحب شیر بحر جوان سلامت ❊ خطیکه در باب استشارو
کدخدائی چون باران بی محل از سحاب قلم بارش هم
رقم شده بود رسید معنی مصرعه پیرانه سرم
عشق جوانی بسر افتاد ❊ مفهوم گردید آنصاحب با خبر
میگویم بخبر دکد خدائی باصطلاح درس کتاب خوانی
معمائیست مشکل که حل کردن بهر آسان نیست هر چند که
در مقام ملازادگی دخل تمام دارد و لیکن ما و قتیکه طمع

موشگاف نباشد بلی بلذات معانی بکر آن نتوان دریافت
که شیرازه کتاب عمر خدام بگسستن سپید ورقوم قوت مباشرت
از صفحه اوراق زندگانی محو گردیده چون سپاهی تقلیدی چه
قسم حریف این معرکه مردی آزما توانند شد قوت دل و دماغ
جوانی که تاهل مشروط بآن است به شبهای مطالعه
کتب همه صرف دود چراغ گردیده احال معنی اذا فات
الشرط فات المشروط بعمل می آرند باب ضرب یضرب که
به میزان شباب مطرد بود از کهولت سن اکنون خود را
بپیچیدگی طول امل بذوق دامادی پا در هوای عروس
چون نخل شاخ در شاخ منشعبه کردن چرا جلوه فعل ماضی
در آئینه مستقبل محال است فرض کردم که چون ثلاثی
مجرد به تنهائی میتوانند گذرانید فرید فیه تاهل صرف از
برای مونس میخواهند لیکن موانست طرف ثانی که منحصر بر
حرکات جوانیست آنرا چه صلاح آن مهربان که چون مصدر
جامد قابل اشتقاق هیچ چیز نمانده حیرانم که بهیئت وتی واحد چه
قسم بابلیس جمع خواهند شد هر چند مصداق فانکحوا ما طاب لکم
من النساء نهی این امر مذموم است فاما هرگاه طرف طاقت و آله تو

که مخصوص این موضع است در میان نباشد قرت الرجال

قوامون علی النساء علوم جمله عروس هدر نیست که بحث

علم کار ازا پیش توان برد اینجا علم حسن است و کتابهای کرشمه

و ناز که تحصیل آن بجز طبع جوان نتوان کرد صرف این علم از

ضرب یضرب صیغه امر تکرار کردن است و نحو چون نصب

به نحیه مدام بر مفعول بودن کافیه آن کمابیش نزدیکی بو تانان است

شافیه دوری از صحبت پیران شرح جامی آن جام باده

چیمو دلست و منطق لب شوخ شکل آگین کشودن مطول

آن الف دراز است و تفسیر بیضاوی چهره خورشیدی دار شجر

نفس و باب و سواد صفحه کتاب درین علم سیاهی بیان است

در مجالس همین بیاک دندان عقل اسجیات چشم سخنگو

عاد و اشارات ابرو تفسیر فی آن غنچه دهان است

کلام و لب خندان عقاید آب بهشت عیش ماندن است

بستنی گاه بگاه در مهر و خواندن روضة الصفا

در بعا سینه صاف است و جام جم همین ساغر ناب خمسه نظامی

پنجه پنجه ... است و دیوان شوکت ناکبرای صغرا

مصطلح منطقیان این علم ... کبری سرین ...

نتیجه آن که عیش شبهاست جوان بدست رس شادمانی و پیر

بمحرومی حسرت فقط این علم مرد را از یک نگاه بدین عشق در آورد

و دلش مجنون لیلی حسن خود کردن از جمله این کتب ما فوق که

موسوم بمخزن اسرار است لذت مطالعه بیشتر دارد لیکن چه

فائده که آن مهربانهرا ادراک آن قوت دخول نیست نه نهاد

چشم طمع درین سن و سال برای امر محال نه و نه زند که گوی این

تنگ میدان بچوگان بوسیده پیران بردن خارا با انگشت

سوراخ کردنست چه شد که باعتقاد خود هنوز تا بحد بلوغ

نگذشته اند صفحه پیشانی آن مهربان که سطر کشیده مسطرهای

چین پیریست دلیل جوانی تو از شد ساختنا اگر یک دو توله وسمه

از برای فریب زنان لیسپاهی محاسن خود را جوان ساختند

علاج دهانرا که چون حرف لی تشدید یک دندان نیست چه

خواهند کرد شاید از برای انجام حجت آن وقت بهانه نزله

از رطوبت بنگاله بخاطر رسیده خواهد بود بهار این اراده

نکنند که بشره مبارک بعلت دروغ گفتن پیش خند

زن و مرد خواهد شد انچه [illegible] شود

شوق اینهمه حرکات جوانی از عدم [illegible]

معاشگی صورتیست شاید ملازم سرکار درین روزها آئینه پیش ان
مهربان نمی گذارد والا چه گنجایش داشت که با وجود مشاهده
اینحال حنای ذوق دامادی بسرپنجه خواهش می بستند؛
باری اگر ارتکاب این امر بصلاح دوستانست ضمیر خود را
بطرف عروس راجع نباید کرد چراکه پیر با جوان از عدم جنسیت
علت ضم نمیشود چنانچه شاعری گفته است ؏ در یکجا صحبت
پیر و جوان با یکدگر؛ شاهد این مدعا به از کمان و تیر نیست؛
عجب صد عجب که با وجود آن همه فضل و کمال رعایت
قانون نحو را مرعی نمی دارند نشنیده اند که بقاعده نحو فاعل همیشه
مرفوع میباشد اگر خدام بعلت عدم قوت فی علمائکم لوب
پای عروس چون کشته پایمال شوند حالت رفعی کجا خواهد ماند
و مفعول را از زیر بودن مکسور خواهند کرد و حال آنکه مفعول
مکسور نمیباشد دیگر آنکه چون ضمه واو ثقیل باشد ازین؛
قامت خم که بعینه مانند ضمه واو است از گرانی هرگز خوش آینده
دل عروس نخواهند شد پس درینصورت مکروه طبع محبوب بودن
چرا از قاعده نحو هم زدن رسم کجا فرودس انچه شرط
باغست با تو میگویم؛ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال؛

اگر قوت باه بخوردن ادویه باهیه بهیجان آمده باشد داخل حساب
نیست چه رفع آن چپلق هم پیدا نکرده الا بدون غنج و
دلال معشوق و تمنای سرهفت عروسانه باضافت وصلت
عروس را مضاف الیه کردن بیجاست درین مقام
زیر و زبر بودن پیر و جوان چون اعراب نستعلیق ناخوش
نما مرا بر پیری آن مهربان بسیار رحم می آید درین وقت
که از فرسودگی عمر بحکارت جثه رباپکی درست هم داو لنگ
مینمایند خدا نخواسته اگر شب زفاف نموده هم قوت فاعله
بپامالی عروس بانت نقشی انجام و طبیب حاذق تجویز
حقنه کند تا بآن چه قسم خواهند آورد آن چند شیشه
شربت قند و گلاب که برسم لازمت بزم کدخدایی
همراه خواهند برد آن وقت همه صرف غسل
آن مهربان خواهد شد و مهمانان مجلس شادی همانا
یک پیاله شربت محروم خواهند ماند حرف دوستانرا اگر
گوش کنند این دو سه پیسه که از هدیه چند کتاب بدست آورده اند
زنهار درین مصرف بیجا خرج نکنند که از ناسازی
صحبت زود بطلاق رضامند خواهند شد

وچون درانوقت ادای کابین ضرور خواهد شد خدام که
جز گنبد دستار بر سر و سبحه و عصا در دست هیچ چیز ندارند نمیدانم
این ادای دین از کجا خواهند نمود مگر عروس محاسن مبارک را
گنده هر موی آنرا بجای دین درهم شمار کند ممکن است که به تغییر هیئت مجلله
خود باز آمده چله نشینی کنج عزلت اختیار نمایند والا تدبیر دیگر متصور
نیست و در محل عمیکه هست از نقصان همین چند میله است که بسیار
سرانجام صرف شده باشد والا از فی کسی بچه های محله هیچ پروای
نیست چرا که خدام از عدم قوت منفعله هیچ غم رسوائی هم
ندارند بهر کیف درین مقام بجای دامادی اوستادی
عروس بسیار خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختارند فقط

رقعه آخری لله الحمد که درین آوان سعادت نشان
همت والانهمت حضرت خلیفه زمان بموجب جاهد الکفار
والمنافقین بر افنا اعدا مصروف است و عنان فسخ
بنیانش به مقتضای قاتلوا الذین لایؤمنون باستیصال
باغیان عاقبت تباه معطوف بر سخط نفخه نسیمی از
مهب تائید ربانی میوزد که گلی از
گلستان نوید نصر من یشاء کشاید

وهر لحظه لمعه از مطلع آفتاب سبحانی میتابد که ظلمت کفر را
بفحوای قل جاء الحق وزهق الباطل از روی زمین زداید چندا
امداد الهی که مجد دارایی حضرت شاهنشاهی بوده آیه کریمه
سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب سرگروه کفار یعنی
سواری بغی شعار را از پا درآورده بمحض استماع صیت
قاتلوا المشرکین کافه که از پیشگاه خلافت سیده جهان فرار بر قرار
ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن مقهور عذاب
شدید ملقب است و سال فنا آن مردود کافری بجهنم رفت محسوب
رقعه عزیز من شتی نیشکر یکه اگر برود نیل گذر کند مصریان از فرط
حلاوتش انگشت حسرت بدندان گرفته لذت یابند رسید میتکلف
چنین کشتی بدریای شعر عبور نکرده بود والا از آب وتشن تر آ
گه آبش از شهد وشکر شیرین تر میگردید نهی تعجب که هر قسم این نیشکر
با آنکه شکننده نیست در شکستن وی قند صد جا کمر بسته و
بسی تحیر که نیشکری دیگر از هیبت لذتش خنجر بر میان از زمین رسته
مزرع این نیشکر الهام زمین است که کلام آسمانی
یعنی انبتها نبتا حسنا در شان او صادق است
یعنی این چمن پرور رهبر روز افزنده و فروزنده باد بمحمد وآله الامجاد

رقعه بعد از عرض بندگی اعلام آنکه مشیخت پناه شیخ مصطفی
... که محاسن شرائف خصائلش در قضای حاجت سکنه
بغایت اصلاح و جمال معاشش از اجابت دعوات ممر رباح است
قطعه زمینی در سواد قصبه بصیغهٔ وظیفه در تحت تصرف خود داشت
متصدیان سرکار زور آوری در موضع مخصوصه مشار الیه که
خارج جمع است دخل نموده و بعلت دخول آنها در موضع
مقبوضه بروغن چراغ محتاج و از تنگی ممر معاش بگرفتن فلوس
لاعلاج است اگرچه این شرافت آثار بسیرت مشایخ کبار
تن بقضا داده از وقیحه عمال بدنهاد شروع درین
عمل نامشروع کرده اند برداشت سخت و سست می نماید
اما از درازی مدعای آن کوته اندیشان و طول جفای آن
کافرکیشان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون تردد درچنین جا
ضروراست التماس مینماید که آن مهربان صورت واقعه را
ظاهرا و باطنا بعرض دوحه باغ خلافت رسانیده نوعی بکنند
که زمین مذکور بدستور غدرک بقاعنی و قت
گذاشته شود چون فضیلت پناه اضطراب
کرد زیاده ترفت فقط

این اشعار منتخب دیوان اوست

بهوای تو آنچنان موش کرد خصم سرش را — وله — که آب از بس کند سرمی و فشاند آتش را

زخاک درگه او سر چگونه بردارم — وله — دلم چو نقش قدم گشته پای بند اینجا

کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جای دگر — وله — دل اینجا دولت اینجا مدعا اینجا امید اینجا

کار با طرفه جفاپیشه افتاد مرا — وله — که نه یادم کند و میرود از یاد مرا

نداشت سر من نقطه ز داغ جنون — وله — برای رد تو عشق انتخاب کرد مرا

کاستم همچو هلال از غم دل در بر او — وله — که از آن ماه شبی پر شود آغوش مرا

دلم از رنجش وان شوخ که میگذارم او را — وله — چکنم چه چاره سازم که نگاه دارم او را

ناله کردم در فراقش تا نفس در سینه هست — وله — سرمه خاموشی از فریاد میسازیم ما

نسبت یکی بود بوجود و عدم مرا — وله — شوق تو از دو سو بمیانم گرفته است

پیش هر کس میکنم ظاهر که آمد بر چه گفت — وله — بسکه خوش حرف است میگوید بگو دیگر چه گفت

یاد از شبی که میکده وصل باز بود — وله — ساقی نگاه و دیده قدح باده ناز بود

رنگ گلشن من مین طرز نگاهش ریزد — وله — نقش با برگ گل تازه بر آتش ریزد

خیال دوست شبی بر من میشود ناله فریاد — وله — دمم شیشه است آه و جان کنم در برم بیداد

نخواهد کرد ترک بت سینه ها دل آرام — وله — که چون سنگ سلیمانیست ما در زاد از نام

بهر نگه که تماشای گلستان کردم — وله — همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم

یافت از طرز نگاهش که گرفتار شدم — وله — گرد از ناز و ادائی که من از کار شدم

رباعی

رباعی

قطعه

تمام شد رقعات نعمت خان

مضحکات نعمت خان عالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مردی با دوگانهٔ زن چند که میان آن دو چون دو رکعت نماز جدائی مکان متصور
نبود ختم سورهٔ اخلاص گرده انتظار وقت فرصت فرض عین دانسته
التشهی آغوش زن عریان خاسته نیت تحریمهٔ زنا کرده بود که
قضارا همخوابه بیدار گشته بتنحنح پرداخت فی الفور آن امام بی نماز غلط کار
خبردار شده سراپا بعرق ندامت طرح غسل جنابت ناکرده رخت عین و در
رکوع چهار و لقبله آورده بمغالطهٔ ادای تهجد دست بر کمر بستن گزین
قیام را بر قعود مقدم داشته چراغ روشن کرد و صلوٰة معکوس نامشروع ا
فتاد و آن تقیه منبی بر روایت سراجی دریافت بانگ بلند زد که ای مرغ بیوقت
فال تکبیر و ای مقتدای ملهٔ کفر و تزویر که خون تقویٰ برنگ سهو مقتدی ریختهٔ
جواز نماز بی ستر عورت چگونه صورت بندد سبحان ربی العظیم این رکوع و سجود آخر
بکدام قاعده تأسیس و آن مفسده مکرو کرد و آن عاری سراپا ننگ عار که کراما کاتبین را

از کثرت نوشتن گناه و صحت جوابت سلام آن نماز گذار نمود ظاهر کرد که
مصلی منفرد در اول شب تاریک کشف عورت مباح باشد منکوحه گفت قبول کرد
اما با یجاب شرطی که اگر فردا امام ابوحنیفه که شهادت او در محکمه قضا و قدر
چون تشهد ابن مسعود در نماز و کافی است بخلاف دعوی تو حکم کند میان من و
طلاق واقع گردد مرد از روی مکابره تسلیم کرد لیکن نگاه آن فاجره مبتلا گشته بهمه
نماز فجر در صف مجلس امام شافعی بتمام رفت و بعد ادای تحیات و دعا ماجرای شب
اظهار نموده فاتحه خیر درخواست کرد امام نام او که عمر بود پرسید و جهت فرمود
که ای ناپاک مانند مصلیان پاک باطن خاطر جمع دار هنگام پیشین چون اذان
نماز شام هر دو لاحق گشته از گوشه سراج امت سر بر آوردند زن گفت
سرحلقه ایمه که مالک ائمه دین احمدی و گنهگار از شافعی است با که اجتهاد دست
مخالف اگر اقتدیت بهذا الامام بگوید چون امام مسجد صف بوریا از مسایل نماز
هم آگاه نشود آیا بقول هیچ کس از صحابه و تابعین نماز بر بعد جایز میتوان شد امام
که بقول عمر پیشینه روا باشد زن مسطوره در عمر جامع و عمر فاروق فرق نکرده
چون قیاس مع الفارق ناجایز شمرده بحیله شرعی فساد و جماعت هر دو
جامع نفع بصلاح شهرت یا فتیا افطار روزه قلم بجلوای شیرین گفتا
مسلمانی حافظ قران در ماه رمضان او چند روزه در طی کرده با یهودی و
نصرانی همسفر شد هنگام شام که برای افطار اهل صیام قرص خورشید به تنور مغرب

فرو رفت قصارا کرمی که هر روز چون ارباب کفارات اطعام مساکین دو
شهر پیشه داشت بر سر اچون ایام بیض صوم آشنا شمرده قدری نان و حلوا
تکلیف کرد از انجا که آن دو کتابی تیره باطن از صبح کاذب با اشتباه
صادق نبود مطالعه نان و حلوا موقوف بفردا شد حافظ لقمه کار که مانده
منزل بعید وسی پاره وزه بر نوک زبان داشت نیم شب فی الحال بشوق خواند
برخاست اول بسم الله از علیه جوع البقر مایده را ختم کرده و در سجده براه
استراحت رفت یهودی پگاه بیدار شده فخر کرد که امشب در واقعه با کلیم جانب
کوه طور دویدم و اسرار کریمه و واعدنا موسی ثلثین لیلة فهمیدم نصرانی گفت من
هم سوزن وار دامن گیر مسیحا گشته برنگ خیط ابیض و اسود سر از
گریبان فلک بر آوردم و شان نزول آیه ربنا انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا معلوم کردم حافظ سبحان الذی اسری بعبده لیلا
خوانده فرمود امشب که شب قدر بحسب آن چون صوم شک هیچ شمار نبود
بوصال خاتم الانبیا که از گرسنگی هر روز خاتم وار سنگ بشکم می بست و شب و سحر
مانند دعای سحر کار عرش کرده خوان اطعمنی و یسقینی می نشست مخصوص شدم
آن حضرت بصلای نمکین تر از اذان شام ایام صیام مرا مانند دعای فطار
خوانده فرمود که یهودی با موسی و نصرانی با عیسی جانب زمین و آسمان جستند و عشره
رمضان و ان پیران شدند نوای معتکف بر او بخت بیدار تا تلک عشرة کاملة خوا

این لیلة القدر دریاب و مانند روزه نهاری معنی خیر من الف شهر مبید

بعد اتباع امر کلوا واشربوا بفراغت بخواب لاچار بنابر حکم شارع عدم

اکل چون صوم عید حرام شمرده و نان و حلوا شمرده در میدان خالی گوی سعادت

بردم احرام مناسک حج بسعی خانه تیز رفتار اعرابی

مغزلی که مانند اهل بحری از سمت قبله هم آگاه بود و آهنگ حجاز را در

پرده موسیقی نیز بگوش او راه نه گاهی آن مرده ریگ از عروض جهل

بیت الله را در بحر رمل می انگاشت و وقتی آن بیوقت از سبکی وزن سکه

رباعی چار مصلا را خارج از دائره ربع مسکون می پنداشت اتفاقا

برای گواهی پیش قاضی حاضر شد هر وی [illegible] گفت این فاسق

مسموع الشهادة نیست که با وجود استطاعت بحج نمی پردازد از

قدوم محلقین کعبه مقصر مانده بدخول طائفه بیت الحرام قحبه خانه سعی خود

مصروف میسازد با آنکه این سنگدل قسوت ایجاد برنگ حجر الاسود

کسوت تیشمین بر دارد و از عدم صفا احرام مروه نمی بندد هر چند آن

کوته نظر زبان دراز بسان شراب سراپا برگشته گاهی بجرم قطره زن میگذرد

اعرابی گفت عمرهاست که مناسک حج بجا آورده ام و طائف ارکان گردیده ام

قاضی گفت [illegible] باری یک مرغ عرفات یاد گرو اعرابی چون صید حرم از خود رمید

زمزم پیرم [illegible] دست نوکه پیوسته بر در عرفات نشسته [illegible] خارج از مقام

بخندهٔ بی اختیار حطیم وار دوتا شد و گفت که ای مشعر مجمر
سنگسار کردنت چون می جمار و اجبست وای بسان قربانی مشعر
تقلید بعید که ذبح کردنت خالی از ثواب نیست زمزم چاهی آست
چون نجدان لیلی عرب بملاحت مشهور و عرفات صحرای معروف
مانند مجنون خانه پرداز از در و دیوار و در اعرابی جامد تر از جبل ثور
از گاو زوری جانب توجه متوجه شد که آن پیر کبیر زمزم نام چه طوف
وداع مین مینی و رفته آب گشته و آن باغ مسمی بعرفات با دیهٔ حج
لطیفه مجمع عه مضامین آن بد آرزنی بیشرم پاچی مشرب نادا
از پشت بام قدری آب بر عارف جام ریخت مولوی تبحیر آشنا که
مسایل عملی و روایات محیط یاد داشت از راه تقوی طهارت با
اجرای آن آب مشکوک مقید شد آنفاحیثه مطلق که فتاوی هنه کشف
عورت نیک میدانست بر طبق مسئله کل انا یترشح بما فیه آبروی
بر خاک ریخت و گفت این آب از چشمه ایست که پایان قله کوه
متعالی طیت واز چاهیست که هاروت و ماروت را باران آن از آسمان
فرود آورده مانند دلو رسن گلو بست مولوی فرمود که مضایقه ندارد
الخوض کمر که مجمع علیه فحول علمای ما وراء النهر است کم از ده در ده نبود
مجمع معانی ابکار یکی از فقهای رد و آبه که مانند مجمع البحرین

باستغراق در مسایل شرع شهرت داشت و از کثرت تجرید و ابا
یکدرم شرعی حلال طیب در عرض کف نجاست مغلظه نامعقول می انگاشت
از جهت اغراق و مبالغه در بحث وطی و موطوءه غور مسئله حیض و نفاس جامع
صغیر و کبیر شده وضوی تقوی و طهارت چون طهر متخلل در دوم برآورد
تجدید فساد دست از آبرو شست قصه کوتاه روزی معلم که پاس نداشت
از طغیان آب پشت جاریه‌ای از ناکسان جوار را ببرد و پرده
عصمت او را مانند بادبان برباد داده لنگر تختهای دامن پیشوا از هم
گسیخت هرچند جاریه سبک رفتار که هنوز جهاز و کدخدائی او مرتب و
تیار نبود چون مردم آبی از روی وحشت مستغرق ناله و لبریز آه شد لیکن
آن ملاح ناخدا ترس شوخ را آشناه ملاحت سرشت چون ماهی نمک سود دریا
شور عین لذت یافت صاحب کنیز بعد چند ماه شکم آن شناور بحر حسن را
پستستقیان مثال مشک دیده بر ماجرای کماهی مطلع شد و معلم را
[illegible] آشنا کرده بر طبق مسئله الماء بالماء آبروی آن ناپاک چون آب
مستعمل بر خاک ریخت و گفت ای زاده نطفهٔ احتلام ابلیس [illegible]
آب تی روی آدمی زاد دو پاره کرده تخم معصیت چرا کشتی آب جاریه
از بینی مانند کشتی می حامل حرام برای چه کردی ای اهل اباحت امام
واجب الطاعت وای ناصحب ارباب سنت جماعت بالفض

ز سیلاب شوق بوس و کنار چون آب سیح از سر گذشته بود و ته خشک
خاسته باری به پل بندی اکتفا کرده غزل میکردی آن گوهر را به سفتن
رجان وا داده ابر نیسان وار در صدف رحم او قطره منی بخشیدی که اثر آن بحکم شرع
وا نمود ملا ساعتی غواص فکر از روی تعمق دم فرو برده گفت ای خطابت
سند باران رحمت مایه پاکی گنهکاران و ای جنابت بعین عفو گناه شوی
گناهکاران اگر گستاخی تحمل نشود عرض کنم و من از قول علما شنیده ام
ماله خود هنگام عبور در محیط سرخسی بود که قاضی ابو یوسف که غریق رحمت باد
ال را که وه شمرده مالک گفت زهی تقوی و طهارت چون آب جاری
شبهه قیل و قال و جهی دلیل و اشارت بموقع مانند قبله بعد از انزال
مولوی از وسعت مشرب در کشف عورت بیگانه دعوی بالکتبه
در نظر دارد و تنگی مذهب و احتیاط در مقدمه آب چون حنیفه لازم می از
نسخ حرمت زنا که مانند حد سرقه مقطوع بل مشهور است بر طاق نسیان
گذاشته گر ابیست نامه غزل را که بستان آب مشکوک نادرست و مختلف
نیه ست دستور العمل انگاشته کیفیت محتسب جامی
سرشار محتسبی مجمع البحار خلاقات یعنی شجر احنسایات و استغراق
عالم آب در خطه حمام اقامت داشت که روزانه شیشه و پیمانه
تهی شکست و شبانگاه بجای شراب در کباب ریخت هنگام

در تمک هلالی جاریه صهبا صد شیشه می آراست و در خلوت صحیحه بحضور
شاهدان نابالغ دختر رز را امتحان میخواست هم شاربان را امتحان شده
به تشهیر در شهر بایشان میکرد و هم شارب خود را برنگ کیش قاضی بگلگونه
شراب خضاب مینمود گاهی شجرهٔ پیر تاک را پیوسته بسلسلهٔ عهد آن
می انگاشت و گاهی ساقی نامه مرشد رز را کلام از مقامات پیر جام خواند
گناهی می پنداشت تعصب بحدی که دعای قدح بر لب آوردن منهی
و بیشتر و عسست و گرسنگی بمرتبه که صراح صراحی تمام فرو بردن جاوبت صحیحا
نا ممنوع نیکنام گشت در بازار مصر و شان هر آن کلمه وزن نی یافت
سنگ بسر شان میکوفت و عدم احتساب و اخذ رشوت از سبو بر نشا
بر طبق ... من حیث لا یحتسب مباح می شمرد و به سر سجادهٔ صوفی
زرگانه صبح ثلاثه غسل از فرض وقت دانسته بامامت حافظ شیراز و
اقامت جماعت لی نماز بانگ الصبوح خیر من النوم میزد و از قیام سبو
و رکوع مینا و قرات قلقل و سجدهٔ صراحی و قعود ساقی و نشه
مستان صلوهٔ معکوس را مینداشت و زری مرد جاهل
عهد در سنت خواندن قل یا ایها الکافرون آمدن منیتوانست
صراحی را در بغل و دست گرفته آن شیشه را برای تغیر قلقل از گلو گیر سد تا
زیر می خورده محتسب را مانند مستان بجد کرده بجا آسته عدت جو
خوش طبعی ۱۲

از میان داشت و گفت ای در میدان جام یکه تاز و ای شیشه شکسته

وا ریز به خشک ممتاز اگر بجرم مصاحبت اتفاقی ظرف آبی تنکچه صله قابل

بجرم مئی تعزیر باشد من شیرگیره چه کنم لاینفک آلت تا با خود دارم لایق چه

باشم اجتهاد ظریفی در عدم تفریق جاهلی هرزه گاه جاهل طلاق

زن خود به بهشتی بودن حجاج تعلیق کرد بعد رجوع علما به تصریح و کنایت اظهار

کردند که امر خاتمه مبهم است احتیاطاً تفریق واقع شد ظریفی بعد اطلاع بر ماجرا

فتوی امسک علیک زوجک نوشته گفت منکوحه خود را بخاطر جمع نگاه دار

که در محکمه محشر اگر قاضی الحاجات حجاج سفاک را از سخن و هم عذاب حریق

آزاد کرده داخل جماعه و زوجناهم بحور عین ساخته مراهم برای لطی بشبهه

نخواهند لطیفه مولانا جامی بملا فرید طلبا شعار روزی مولانا

عبدالرحمن جامی و میر علی شیر مجموعه اخلاق حسن سلطان حسین میرزا نشسته بودند

که قاضی ملا فرید نام آمده ثلاثی مجرد مجلس رباعی مزید فیه ساخت سلطان

نامه زبان گوهر ریز در باب منع و جواز لعن اسباب شد ملا فرید که خود را جو

با یاران فائق مشهور و سبقت کرده گفت که طعن اللعن ایمان الا یزید ولا

ث لعن و چگونه صورت بندد صوفی مشرب جامی فرمود با خود میگویم صاحب لعن یزید

مزید شاعری بلکه گفته شاعری در مدح خلیفه بغداد قصیده برده صله انعام

آیینه یافت تا ربوده آن عجیبه فرهنگ نشنید انفاس اهل ذکر نقش کلمه لا اله الا مطهر

دیبای مصور چین باج میگرفت وطرازان قصب مصری شکر رنگ
بسان حاشیه قدیم شرح دقایق نوشته بازار شکر خطائی می شکست شاعر آنچه
منقش را که پوشیدنی نبود از روی ادب چون غلاف کعبه پوشیده حریری آن
لطیفه انشا کرد که ما بخشنده این شعر مندرس هم بوزن بیت العنکبوت هما را
اهل کتاب زمان جاهلیت بوده باشد والا برین دمنی اسم خاتم الانبیا یعنی محمد
رسول الله می نگاشت جواب ظهیر الفقی یکی از شعرای جهل شعار
شاعری مهمل گوی کلمه تهوری زنی نظامی فکر خمسه خود را چون پنجه مرجان انگشت نمای
نگینی هیشم دوا … مضامین جسته دیوان ظهیر فاریابی در حرم کعبه دزدید
مباح گمان می برد روزی انوری از قصیده فخریه طمطراق مینوشت که با الهام
هاتفی در ایام حج این خمسه مطلا را که چون مطلع عسجدی پنجه خورشید شهر بشهر
شهرت دارد برنگ طلا به محک حجر الاسود که فردوسیت مالیده ام از روی
فرخی طالع و پاک عنصری و لت تیمن آن آیین الله حاتم وار نامی صاحب یسار
گردیده ام ظهیر الفقی تازه گو فرمود این سفینه چون سیاره لالی شکسته اش باب آن نبود
که آب مرهم مالش ممانعت به حجر الاسود که نقطه انتخاب بیت الله است در خور د
پای خجالت از شکست قیمت نبوده باشد حسن محمد یکی از فضلا سعدی لفافت
قاضی عنایت که در عهد سلطان بابر هدایت عالمگیری درج علم وافی وکافی داشت
آخر تحلی واقعات زیادات از عدم احتیاج تحفه … خته نسابه گاه

اتمام فتاوی سلطانی قصیده منظوم مبسوط انشا کرده خطاب خانی و خلعت
قضائی پرگنه سرور جونپور که از مشکلات اصر قصب السبق برده یافت فاضل ملا با
نام شاکرد آن کنز الدقائق که چون کثیر فارسی از قبیل نقل مطابق اصل بود
نائب قضا مقرر شد و این مختصر فقره جامع الرموز که کار بعنایت است با
بهانه نقش نگین خود ساخت ظرافت ملا دو پیازه تمکین گفتار
ملا دو پیازه که در عصر اکبر قائله مضحکات تمکین او را بسحاق اطعمه قابل مدح می‌نمودار
و حلوای بی دود دهقان شیرین و در رفع قبض طبیعت خاصیت گلقند دارد
روزی هم سفره اعظم خان کوکه شد چنانکه بعد فراغ طعام قلیان طلبیده
باتفاق دیگر ندیمان ملا را پرسید که در حق حقه تلخکام و نی بی برگ بخاطر شما چه
لم میرسد ملا سخن حق اتقیا کو و از تلخ دانسته بقید ظرافت آمیخت و مانند نی
بتواضع خمیده در جواب ما ساده بیتر زبانی دم زد که از ارتکاب این فعل عبث پیشه
احمقانه [illegible] مضایقه ندارد لتصرف مفتی در تحصیل صدر دنیا
[illegible] ارات صحیحه شافیه اسحاب را مانند چشم خوبان سقیم میدانست
[illegible] کل کلاه سرنگون او از لعنت مفسد رو قدم مقرون
[illegible] ری عصای تناسل مفتی از گزیدن بوسه شان را بعض بعض شد
و ثلاثی مجرد [illegible] مرم مرید فیه گشت شبانگاه که مذکر با مونث ناقص عقل خود فعل معروف
[illegible] انا خول از صرف صیغه ضرب ابا یم ماضی دوبار

یافت و هر چند ما قبل او مفتوح بود ادغام تشدید شدت را چون ضمه بر یا برتافت
و آلت فاعل خود را که چون الف اعور خالی از علامت عیب و علت نبود آ
عین العباس افعل التفضیل نیز داشت مفتی احد العین ما فی الضمیر موشت
معلوم کرده بحکایت نفس خود متکلم شد که امروز باب باع بیع خوانده حرف
اصلی حقیقت خود را باین بد تقلیل بمقال و قیل تبدیل کرده ام تا بشرطیکه فردا
بصیغه اضافه صد دینار ملا تعلل و تعلیل بصاحب حسن عاید گردد از انجا که
اشتقاق من از معنی فارسی مصدر ضرب میباشد مخاطب سودای مفتی سپید
کرده از روی علت تانیث گفت که اگر این چنین ثلاثی متحرک الاوسط
بصد دینار میتوان یافت منع صرف دراهم و دینار بلکه سراویل هم در قاعده کافیه
هند و زینب جایز نبود دینار اعلی بهزار نگاه دوخته و اندوخته خود بی صرفه تیار کرده
برای حسن طلب چون سین استقبال دندان متبسم ساخت و ام خریدار یرا باشاره دو
ابروی پیوسته و کد نون ثقیله کرد بعد دو روز که آن صرف ما بر مصغر سید مفتی
آمده گفت آن آلت که چون اعراب تثنیه با کسر قاضی گیر نگ صفت مشبهه دارم و ز
از نفی اثبات دعوی مبرز داو متهم گردیده م تجحد و انکار بسوی اصل شر کردم معهذا
استر ز مهر چون ادغام مخذوف صورت نبست آن تلفظ باز حیرت مفتوح العین زده
ای با مهر ما موقوف و مسکن یگانه روزگار سبب غد قاحت پیشتر آگاه دهم که این بیع
لنت نیست میدانم که این چنین مال الاول لم آید که تنها پنج گنج توانیست

آن بمائیه عامل صد دینار منشعب از صرف هوائی ده بمائی ده نا متعقد
ارشاد قاضی نحو خبر آقاضی عجمی ابراهیم نام که بحسب آتش فارسی شعله ادراک
خود سیبویه را مانند نار خلیل سرد و بر می انگاشت و گشائی چون اخفش فرق با
شمشیر تیز زبان مجروح می پنداشت عالمان حسن الوجه و کنیزان معزز ترکیب دا
اما در حالت جمعی جماعتی کمراه و نشگکان می برد و کنیزان مطربه را چون مو
سماعی خارج جمع شمرد و الف و ده را در مقصره گون کند یعنی بسکون نیست داخل
میساخت مانند الف اصلی تقدیم همزه قطعی در باب اعلام لازم میدانست و روز
یکی از علامان کج صفحه رخساره اش معرب بود و الف قامت و نون ابروی او
بدرستی و راستی اول و بدین نحو مرفوع ضمیر قاضی بود که ای بصفت نصفت موصوف
وای نهی منکر معروف دندان آن تبسم شمار و قامت سرو رفتار مارا از زنام
بوس و کنار گیسوار و دخول سین و قلب بر اسم محال ... پار که برای انگشت شکم انقره
سیمین تنان خاتم قصه مرکب کردن اضافت بیان ما بایست و استغراق این جنس گناه
انحای رجی بهد انکار علامت تعریف اسلامی آب پشت که عمده اسباب فاعلیت
فصله نابل خذف و النسبه بجای ظرف مستقر پنداشته در ظرف لغو غلامان ز
خلاف قیاس است و اگر گاهی لازمی لنسون در آنگروه متعدی باینه همت عطف دامن
ساز و یل ما صرف و وقف کردن هست شاذ بآنکه مولانا از عدم تمیز حمله اهل ...
دوم ازیکباب شمرده بشرط غفلت اسم و جر و زخرای افعال ناقصه یاد برده

افعال قلوب بیک مفعول اکتفا ندارد و طرفه اینست که طلب فاعلیت

کنیزان و شش مفعولیت حضرت با امتناع نمیدانیم و این عبارت کافیه که نحو جوا

رفعاء جزا الکافی منخواستیم رباعی در کاف کس و کیر که با هم به مثل ثانی متحرک

است و ساکن اول و ادغام ضرور است با جماع همه اینست فحول علما از اهل

قاصی ستشنا ی و رساعتی چون منادی محذوف خود را گم کرده آخر الام فرمو

که ای مجهز نا معقول ای نکره مجهول منکه به معرفت و عظ ممتازم از تذکر شما

نیازم در از منه ماضیه بی مانند فعل زن و مرد یکسان بلا اشتام و تحکیس از جمع مو

و مذکر سالم نگذاشته ام مینگام تحرک و سط ثلاثی خود از طرف هند و زنیت محال

میشمردم و هیچ صغیره و کبیره ناکرده نگذاشتن گناه گمان می بردم اما درین ایام

که خروج از صیغه امر فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع

صفت عدل پنداشته ام خالی از علت نیست و آن اینست

بنای مرمباشرت جزم کرده میخواهم که الف ا

نقطه تای تانیث است ما در بیاد آورده علامت

حرکت میشوم و از مبتدای خود خبردار گشته ایصال

میدانم اگر چه در انطائفه هر دو کاف قریب المخرج میتوان یافت اما بسن ای زید کو

تمام و رغیر جنس و انثی پندارم و شمار اهر چند بدل الغلط باشید نعم البدل

میشمارم علام گفت اگر چه بحث توابع یا متبوع بیش و و لقد هم مفعول با مر

مستحسن شمرد اما بنا بر ضرورت میگوییم و از روی تعجب استفهام میکنیم جماعه نسوان کن علم

مفعولیت آنها چون منخول لن نصب تاکید دارد هرگاه مشاهده صیغه تثنیه تدین

آنها ذوات مفرد جناب ایشان امل دار از جمع شدن مانع میشود باعث چیست که زوجیت

خصیتین ما موجب تدین کیر در نمیگردد که عمل عامل شهوت بما کافه علامان باطل نتوانند شد

منطقیه در تسمیه فرزند نتیجه کبار فاضل منطق دان قانون نکاح را از عصمت ام

مراعاتها عن الخطاء خوانده بترتیب مراتب ازدواج پرداخت و با معشوقه صغری

دودمان کبری که از حد اوسط خارج بود ایجابا و قبولا منعقد ساخت آنچون ناطق

که جز عرض لازم جسم نامی بهیچ نوع از جماد مفارق نبود هرگاه بضرب اول شکل مباشرت

زوج خود را فرد منفصله مانع الجمع یافت کلیات خمسه اوقات در حصول جزئیات موجبه

رضا و سالبه النقیض او محصوره ساخت قضیه اتفاقیه اینکه آن نوع عالی جنس سافل النسب

که منطقی او هنوز قابل ضروب نتیجه متصله نمی پنداشت از حملیات بود بعد مرور چار ماه

از مبادی عقد بر عکس مقدمه قیاس اقترانی محمول و موضوع شد از انجا که علی الدوام

عرفیه عامه صحیح حمل نوع انسان کم از نه ماه موجب تصدیق نمیباشد منطقی ولادت

ناقص که مخصوصات اربعه شهر باشد خاصه آن شکل بدیهی الانتاج شمرده بنا بر اسم و رسم

اصغر را در کنار گرفته باشند تماشاییان این انشا کاتب ضاحک ناطق شده که این نتیجه بی تکلف

که از جنس شیر افتراق و تباین فصل بعید دارد ذی تشکیک بحر سیل مسمی با ... که تسمیه او

چون معرف تحیه از روی دلالت مطابقی متضمن التزام بسرعت ... باشد

بدر و صبح خجل گشته رو بسیاهی خود را چون سعد زنگی ممتنع الانفکاک یافته تقویم

قواعد در ضمن تیره شمار سوداگری باشد ماه منازل نورد مغرب

غربت و طی داشت زن خورشید طلعت هلال ابروی خود را که زنخدان آن

بسان ماه بدر قلب کوکبه بتان میشکست بغلامی سیاه فام سهیل نام سپرد

بسفر رفت آن بدره جبین لمع بعد مشتری و مقارنه زحل او بال طالع خود مرده

در عرض نصف النهار بزوال عصمت خورشید وار بپرده حیا از رخ بر داشته

سر از خط اعتدال بر تافته رفته رفته مانند ماه دو هفته بیرون هفت کرده بکوچه

بازار سیاره شد در فوری آسیمین ساق ماه رخسار که از ماهی تا ماه در تحت تصرف

نگاه او بود منجمی شهره شهر را ماهی وار شکار کرده راه بیت الشرف خود گرفته بحکمت پناه

که بسمل نگاه او شده گاه مانند شیخ مقتول النسخه هیاکل النور یعنی خور بقصد چهره آن شمع

کافور یاد کرده دلیل بر روش اشراقیان نظر داشت و گاه بجای بحث آثار علوی جناب

قوس قزح ابرو تصور خود را در مذهب رواقیان میپنداشت هر صبح مانند دلو تفکر عمیق

چاه زنخدان او فرو میرفت و هر شب بیاد آن گوهر شب تاب بسان صد اختر

چشم در مصرعه بساعتی که تولا کند از تقویم آن تخمین افروز منجم هر صدر را

پیغام شرف اتصال و سعادت نظرات مقابله زرانی داشت و تثلیث را مانند تربیع

نحس شمرده غلام زحل سیما را یکدم داده جانب بازار بطی السیر ساخت که جفت یا چون جار

ستاره وار که سفر لا طائل او مانند بنات النعش کم بر نباشد بیار غلام قیقیه یا اصطر

جا به ایست نستعین ۱۲ نام هفت ستاره

شغو فریب فرستادن منجم سقف لاط نخورده باختراع جفتی از کاغذ سرخ
مطلا مشغول شد بعد از آن تشا منجم سیه زایچه طالع خویش احسن التقویم
طلعت آن ماه دیده خود را مانند سُها حقیر شمرده هیأت او را چون فلک
بکوکب لبریز زر و زیور معاینه کرده در تحت الشعاع آن بسان هلال
باریک نامرئی شد از کانچه قشقه طلا طلوع ماه نو در منزل جبهه یافت
سیپیول بر فرق اس اکلیل دیده گره کلاله عقده ذنب پنداشته هر گاه
آنماه ماهی ساعد مستو بکرشمه تا رستون رخ میساخت منجم را منتظر نور ز
وصال اتصال خورشید برج حوت می شناخت سعد ذابح چشم وسماک
رامح نگاه را لبسل شده هم السعادت تیر فرگان قوس بر ورا قربان گشت
شعری سامی کاکل معقرب زلف مقارن دیده و صفر دهان نقطه شرف خال
متصل فهمیده حلقه بینی را دایره معدل النهار پنداشت چشم خونریز مریخ کش را
فتنه دور قمر انگاشت در عین آنحال که بپا مردی طالع دو دست منطقه کمر یار کرده ایه
جمع الشمس القمر میگاشت بیک ناگاه علام و سیاه بل غراب البین قابل بعد المشرقین
به بیت السعادت راجع شد دید که اجتماع آن دو پیکر مسعود قران السعدین کرده و پا
نا توان قدرش را باوج فلک رسانده ارتفاع دارد علام الف بخضیب دست بالا کرده
جفت کاغذ بر شانه صفای وقت آن جفت مجلی همچو آب چون شیشه ساعت غبار آلود کرده
هردو خود را گرفته دید زبرنگ نیرین منکسف انه روسیاهی تحرمین تحت الارض اضمحلال

بسان ولادا انزا طلوع سهیل را علامت مرگ و بی آبروی خود ندیده خانون
چون بنات النعش نیم مرده از احتراق شک و محاق کاهش عنابی باد ریهوا بغلام
که ای سهیل طالع دور از مین بین که او بیم نطع و از نخوت نگین باید ساخت و
ای هلال قابل سلخ که تیغ مغربی سرت از تن میتوان انداخت اظهر من الشمس است
که این کاغذ پاپوش فانخواهد کرد غلام مانند شعاع آفتاب حضیض زمین بوسیده گفت
اگر همین طبقه پنجه پای مبارک چون خمسه متحیره از حرکت و هبوط بر کنار ماند و دائم آ
مانند اهل تنجیم نوشته میدهم که تا یکسال کامل شمس این کاغذ مصنوع من تقویم وا
کهنه هم نخواهد شد والله اعلم بالصواب میرزا جواهر سجود آبداری که از فضلا
که در فن عروض حظ و نصیب وافر داشت و از روی تحرمعج دار الانشاء دائره را به
می انگاشت شاگردی کبک رفتار را مانند بحری بتقارب لواطت زیر گرفت
مفعول صغیر که هر عضو ترکیب مقطع و چون قطعات نصاب صبیان معز رونق
داشت هنگام مقابله بحر ناصح از سبب که آلت طویل عروضی چون مد تقیل فا
فاصله صغری نخ زند مد نظرها کان جوارو تنزل شد لاچار آن شوخ چار ابرو بسان
وزن های لاحول آشنا گشته آن ابلیس کش را چون حرف بی زمین و مانند عروض صبا
ادغام اسطوره شست استاد که ز سبکی زن خفیف شد بقرار دخول نصف معاطه
حرکت سریع را بسکون متقارب شمرد و به خلاف عمده تمام فرو برده حلقه تنگ او را که صحیح
جزم و سکون داشت بحر کامل مختلفه حرات اثره موتلفه وسیع ساخت شاعرا گرد زرد
زبر و زبر هوش

مقبوض مانند مثنوی بحر دو پیچیده گفت ای مکفوف البصر ظاهر آن عذر حال
واکرا اصلی نبود عروضی گفت ای طفل بیچمدان که از بحر رمل تا رنگ روان فن مثنوی گردد
سنگی پیوسته با این فعال و مفاعیل کار دارم مطابق قرار داد ضعف عمر خود اصل
کرده ام و مقدم که حشو براهی بیت است از انجا که تقطیع مثلون کرد چون حرف و
غیر ملفوظه نزد ما اعتبار ندارد شرح مواقف مرزا سر اعلی عرب سنی مذهب
که از مطالعه شرح تجرید هوش نبود از خوف کبیره با صغیره یکی از غلاة روافض برادر
نکاح کرد خوشدامن که از وسعت مشرب سلوک هر دو طریق نیک می دانست
آگاه نبود که دختر متعصبه او آلت اهل سنت را چون نسخه روافض ناقص ناتمام
خواهد شمرد لهذا شب زفاف اما در امانت جامع عباسی عظیم تمام خوانده بعد
رجلین سفارش دختر کرد و عمو ممدوده او بدست گرفته ثلث آن برای دخول معین ساخت
همانا در حاشیه خیالی تصور خود مولوی را چون شارح عقائد صاحب مطول میدانست
قصه کوتاه داماد پاک عقیدت خود را فاعل مختار دیده آن جزء لا یتجزی را قابل
انقسام نپنداشته مذهب خروج و مین بین و اعتزال باطل دانسته از مقدمه تا خاتمه
گنجایش قسم دران مختصر یافته برهان تمانع و دلائل امتناع خلا را نامعقول شد
و قلتین آنچه بهشت را غدیر خم پنداشته تکرار الجنة حق الحوض حق مسکلم شد با درس
هر چند کوه سرین آن نازنین را بیرون داشته شو و قیامت بپا کرد و سد بکارت آنجا چو
فتنه انگیز و اشکاف یافته بحث اشراط آنساعت یاد نموده اما صغیره معصوم که شفاعت

دختر مذکوره ۲۵

ما در را آنگاه میدانست و با وجود خردی بینند فرد حساب جامعیت ما فوق و مقصود
نبود در کتب اصل خود را خالی دیده بجهنم بانگ هل من مزید میزد و با کمر چون پل صراط
او و من الشعر از گذشتن عالمی بر خود میلرزید ملک مسکنت رسم که از صلوعون محترقه
عذاب القبر حتما و را آنگاه وارد است میفرمود که دست ما و رست بهر چه میشد
عقاید سنیان بی برکت میشود لطائف فرهنگ موید افکار
لغت دانی فرهنگ که مصنف جهانگیر را مانند واو معدوله قابل خواندن میشمرد
می شمرد کنیزی هندی فارسی آمیز کم مزبانی او چون س در پی تن آهنگی دادست از سرگی
دانی خریده خزانه حسن آن خنسی دیده عورا چون فصل بهار آب تماشا یافت الف مجدود
قامت یکتای او برنگ سرو بالا نشینی سرافراز و خال بر لب او با لب نقطه
بای معجمه حد یگانگی ممتاز جیم گیسو جعد زلف او مانند طره سنبل از تشدید شانه و نون
مضموم ابروی پیوسته او کی التباس چون هلال عید انگشت نمائی مانند فرهی
سر نشین حوض قاف در ربع مسکون مشهور و کنگره دیوار قهقهه از شرم سین دندان
ملمسو شا آنگاه از ملامت مثناة فوقانیه اصطلاحی یعنی پستان
مثلثه تحتانیه خود متحرک دیده خواست که آموزون حرکات و سکنات انجو ضم کند و
اول الف مشدد و خورشکاف مضموم پیش او را که ثانی نقطه موهوم بود مانند سکون تخیله شنگاز
و زیر آگاه گردد تا معنی اول متحرک و ثانی زده در تواند شد آن شوخ دیده مفتوح العین میم
دهان شکر خا و سین مهمله دندان مسی آرای او را لفظ شین معجمه فداو ای اعراب ممکن بود

شیرین او مانند قاعدهٔ معرب از روی خطا مشک را مسک و شکر را سکر گفته
تبسم شد بشوق چراغ با گردیدن پروانگی خواست که حضرت چراغ بتبسم ملاقی [illegible]
چون بوی چراغ گشته از تحریف غلط بیدماغ گشته فرمود که ای فتیله وار زبان سوخته
چراغ هم قصیدت قافیه بند سه ردیف لوازم اشعار معلمی تیره را
که از خیال نقطهٔ خال اطفال معلم گشته بود سطح مدور رخسار شاگردی از حواشی تحریر خط
معرا دیده دری از اضلاع ثلث که شکل مربع مستطیل داشت نامهٔ خود را در زاویه
منفرجه او فرو برد و آن جسم تعلیمی آن تخته مشق بحث ابعاد ثلثه شمرده به مساحت مثلث خود
عرض و طول و عمق و مساحت گرفت که شاعری فی البدیهه وارد گشته بهجو و دشنام ملا را
از آن [illegible] بیجا باز داشت معلم قصیدهٔ مقصود نام ممدوح خود تمام نکرده مضمون
[illegible] بیت شاعر که خود و صنعت و [illegible] الصدر مع الاشتقاق انگشت تحیر بود جا
[illegible] ستاد رحالی دید معجز و تراش مصرعهٔ عجز در زمینی یافتم برخوانده و وقفه
[illegible] رقصات فیه [illegible] آموزد و مصرعه پیش پا افتاده نشاند و لیت احذف
[illegible] حال با مره که هم سر روی شهوت رساخت و گنج شایگان حقیقت یافته بحر
سیل خوار آن می سپرد ابعد که علم حزن ترجیع باز راجع شد دید که شاعر
مضمون بیگانه را [illegible] که آن ترکیب موصل بحرین استقطع کرده با
[illegible] خوان معنی بیت دست گریبان گرد شاعر معما شگاف را در نهانی
[illegible] گفت [illegible] گره [illegible] ان معانی مربع مثلث مطول التعلق [illegible]

اول در باب که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره حفظ مراتب وقوف بیاد حافظ
غلط کار حافظ اعمی که سوره صاد چشم او خوانده ما نبود از جوش تجویدگاه
در حسرت افشردن آن نارپستان شربت مرگ خورده ختم عبس واقعه خود لازم میدید
و گاه بذوق بوسیدن سیپاره دندان مصحف رخسار طفلان فی تسویله
خوانده ابریم آیه لا یمسه الا المطهرون پنج سته حواس ابتر میافت جز قرارت اولام
للذکر مثل حظ الانثیین بر زبان میداشت و بغیر بحث معانقه دو و در مد و در روز
شغلی جایز نمی انگاشت هر چند در تجویدهای بوسه کاف کنا که حرف شفتی و
وسطی ست مجوز تجویز فکر شد لیکن از انجا که از عدم بصارتش ادای حاء سن
عین عاجز ممکن نبود مانند نون غنه بینی آمده در حفظ الغیب خیال کمر بست و از
مایوس گشته بی منت بر حلق وقف مطلق ساخت اکثر اوقات عبس علی الاعمی حر
خوانده شمندیکه نازرا جای مخرج ضیق کوچه تنگ رسیدان کف دست گرم
جولانی و قطره زنی آموخت و گاه بیگاه آنرا حبة فی الید گفته سرمایه حیات را
بدست خود در خاک میریخت و زین شاگردی که خلاصة الوقوف شعور یادداشت
بخانه میروم گفته مرخص شد لیکن بفریب رفت حافظ چون لقمه حرام غلط خورده مکتب خانه را
مانند خانه چشم خود از مردم بینا خالی شمرد و از عدم سواد صاد دیده نوک قلم فرنگی را
دوات بدستخط جاری ساخت طفل ساده لوح مشق اختراعی دیده عرض کرد که حضرت
فعل لازم نیست که بتوسط مفعول از دست بازکشاده مشیو حافظ و قفه لازم دانسته

دهان باز کرد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ای ولد الزنا مادر دروغگو را
می کاشم دیگر چه میکنم حسن اقتباس از کلام کردگار سرخوش نشاه تین
حقیقت و مجاز یعنی عارف جام بطریق تماشا در مکتبی رفت کیف ما اتفق هنگام
فرود آوردن کتابی بطاق نسیان مانده گردی بر چهره یکی از ساده رویان نشست
و مصحف رخسار او در شان نزول آیه خط حاشیه خط غبار بر خود نوشت مولوی
که سیپاره دل هدیه آخر خط و خط خوبان میکرد قرارت یا لیتنی کنت ترابا حرف
وقت دانست استاد کلام آن امام عشق بازان نفهمیده مستدعی اعاده و تکرار شد
شاگرد شوخ دیده پیشتر از انکه آن یگانه دور مبتدا پرداز درس سبقت خوانده بسم الله
تبسم درس حسن آواز ختم کرد که یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا اقتباس الغرا
ابراهیم خان نمرود کیش بغرور صوبه داری اله آباد بانی کعبه صدق و صفا حاجی ابراهیم
را طلبیده نوای خارج آهنگ مقامات اثنا عشریه در پرده مخالف در داد که مولوی
کلبانگ آن من شیعته لابراهیم را بگوش شما هم رسیده باشد آن کلیم کلام
مسیحا نفس جواب شافی داد که بلی بلکه کریمه و ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و
ولکن کان حنیفا مسلما هم خوانده ام انسخه حکیم در جواب ای جهل بیکار
طبیبی و تجربه کار که حمی یومی آفتاب بعرق نیلوفر شبنم می شکست و خون شفق
کم کرده گلگونه ماه و سیات اللیل کواکب را باصلاح میشوند نبض ذوی دید محرق
آتش بطباشیر و خاکستر اهل میساخت و رفتار موجی شناخته رطوبت اندر چشمها

آب بید البحر حدیث مستگرد درد سر محرور انوار الطلای رانند ساغر صهبا نیز بخشید
وشهر بجوران بجست بیار خیال خال یار روزنه میگرداند تنوع رود را وبلال او
برخود بالید ومسلول در عهد او چون تیغ عریان از درد بنالید حرب می کلام
مرهم دلهای افگار فضائل اخلاقش تریاق ربعه سموم روزگار مفلوج را
پخته کاری تدبیر او مطبوخ سریع الاثر وصاحب لقوه را دیدن جبین بی چین او
از آئینه چینی نافع تر هنگام علاج یرقانی تش وگی بیض را بشیرین بافی اصلاح
طرح سکنجبین ده میریخت وبوقت تدبیر خفقان جنون ده بیمار را بشهد لطف
چو شنانده تر بیب وار امسک می انگیخت محرور اگر حب الطین از دست او
میخورد از محموده دانه خال یار دست می شست ولیکن اگر علاج سودای
بدار الشفاء او میکرد از مطالعه طب یوسفی بهتر می جست یوسف عین
بدار الاصول تمر هیچ اشجار دفع میکرد وحرارت هوا را بشربت آکه شیرینی
تسکین میداد حکیم حسین حاذق که نام سوء المزاج جز در کتب طب نخوانده و بفرط
انتقال بیمار چون صاحب عشق لرزانده القصه در عهد آن مبارک شهرها
دستشفی تب [illegible] دن کم از چوب چینی نبود شهزاده که نگاه چشم بیمارش شوخی غزالی
داشت بدرد چشم مبتلا شد الا علاج حکیم مسطور را که بجنب نسخه صحت قانون
شفای بوعلی را تشنیع میداشت طلبیده دوای سریع الاثر درخواست کرد حذا
پیشه فرمود که قدری صندل سرخ [illegible] دم الاخوین [illegible] انگشت [illegible] ضماد کن

که همین بخطه شفائی علاج حل بچشم خود معاینه گردد خواجه بسر انگشت پنهانی بر
نقطه چشم بادامی بضماد صندلی برپا مستبعد دیده گفت انگشت پا را با چشم چه نسبت
حکیم صحبت وطبعی نظر داشته فرمود همان نسبت که حصیه با برنجدان الزام
دولتمندی فربهی و جاه دولتمندی شکم پرور که از هجوم فربهی جوهر عالی عقل و
حکمت در حیز دل و دماغ او محل حلول خود مانند خلا محال یافت و از صعود بخارات
و دخان جهل کثیف و بسیط مانند کره اثیر و طبقه زمهریر گرم و سرد حوادث و نگار
دیده نبود حکیم ریاضی دان لاغر هیات از اشکال هندسی که هیولائی اضعف احتمال
[illegible] حقارت [illegible]
ای منکر حکمت الهی که از بالش شکم چون کره ارض گاه تکیه در بغل دارای بابت عالم
[illegible] حکایت
آمدا بافرمان نویسی صاحب اعتبار جوانی مبتنی بگردش چرخ دولاب
[illegible] کند بدولت کسب آگهی رسته ماند از وصاحب نسبا رشد اتفاقا که فرمان نویسی حر
خود آن ساعد چون شمع کافوری را نه دو بازوی و بود بآن بازو عقد بست عقیق جگری را
با هر کس سپرد اما دوحط شب خلوت گمان می کرد که از دوات سیاهی آن چینی نگار نیفزود
از صوت [illegible] وصلی [illegible] مشق طغرای سگرفی نگین خواهد ساخت لیکن از انجا که [illegible]
مسطر و مانند خط مشق [illegible] آن کبیر و بود خاتمی را که هر کس بانگشت [illegible]
نظر داشت [illegible] سکه دوات [illegible] عقد را که چون فصا [illegible]

واشکافت تیرا از شعار طلائی دریافت معلوم شد که بکار رست این عقیق کن [illegible]

وشگافتن این لعل محض نامی نشد معلوم لاعلاج بران قطع یاقوت طرح نقش سفیدات

بحیث ونگاه بخورد دیده بمضمون شناسی شد که عنایت نامه نامی له نامزد این گمنام گشته

مهر بدار د فرمان نویس شد [illegible] ملبس بمهر جعلی گرفتار شوند و خطا شده گفت [illegible]

ساده لوح ناتراشیده وای نگین از برای نامی نیک و سیاهی بد نشنیده جائیکه اعتبار

است مهر چه در کار است بیت مردی که تک سر از زمین نه بیزد که خون جگر بزمین بزد

بر باد دادن مجلدی از ناتوان بینی و زرکار دختری و تمنا ده

از خامه نارگی جدول قلم برکار گشته بود از کشادگی دوات خامه بخته کارانرا موقلم [illegible]

سیاه نست از وسعت هیبت چهره اوستادانرا مانند مهره مذهب خرد مشمرد [illegible]

بینی آمده زان شوخ دیده چو عینک کهنه سالان خمیده جوانان بکلقلم از وی [illegible]

بینی چون قلم خطامی شده روزی نسرمایه خود بینی که چون آئینه بینی بر طاق [illegible]

یکی از کتب قیافه یافت که مرد بلند بینی اعضو بطیر و در از بر [illegible] باشد بجلدی تمام مجلد و خط

را که از جلد کتاب بلک تخته ابواب بینی کلان داشت پیدا کرده شیرازه ربط خلوت

مجلد المجموعه نازرا که از کثرت زر مطلا بود در شکنجه کشیده شیمیان مقویات باه بعد

ما بین الدفتین سرین او آنقدر محکم کوفت که در طبقه لاجوردی فلک تحریر گنجد [illegible]

طاقت کاغذ زیرآباد را پوست کنده از مهره وا بار فارغ شد اتحاد [illegible] فساد که ابری از [illegible]

دیده بود از کوتاه بینی ترکی و ابهم پسند نکرده بینی و بریده از خانه [illegible] صحبت [illegible]

بیاضی چهره او را بی بینی بیده طرح نامه خط بسر شبنگرفت چون محصل معائنه کرده باعث

پرسید گفت بقرآن مجید قسم که بینی من بگو ابی روع در محکمه قضا نیز یافت حقیقت

زن کور جفت طلبگار کفشگری که از عدم جفت طاقت طاق داشت زن

عمیا را پا برهنه یافت التماس کرد که رخت خواب بستر تنهائیم اگر بهم آغوشی محمل و خوآ

کنی و پاپوشی ابیده چون بار منت بر دوشم گذاری نبری سوگند مردی قسم که کفشش زمانه

که محمل او نازکتر از پرده چشم خوابناک باشد دوخته کنم از فرق پا و زدیده نعلین

شوم سوزنش وان با لراس و العین پس زن از چرب و نرمی مانند چرم هموار شد

هر دو چون جفت توته و بالا گردیدند دران حال که کفشگر طابق النعل بالنعل کون با

قالب میکوفت زن نادیده جفت دو دانه خصیتین گرفته باستفسار کیفیت آن دو لا

مشتاق شد چون بخیه کفش کهنه خنده دندان نما زد کفشگر گفت این پشتیبان منار

مباشرت و کرسی ستون معاشرت سبک رو این نهانخانه عدم فند پیراستان

چو نعلین باند قالبها زن گفت سکه محمل از خواب رم و چشم ندارم هنوز از نقا

اگاه بودم که کاف کس هیچ ندارد الف کیر دو نقطه زیر دارد از انجا که محرر انگیخت

امام مفتیین کافی است محکمه را خون مدعی و شاهدین این تشنه مذکر را چون التقای

خارج جمع بگذار و ادغام این حرف یک جنس لازم پندار که من هم جفت یگانه

برای ختنه در کار دارم فریب خورده زن سقا از زن سرگا سقای جاهل که از دوار

بلقطه و قی و ملی الست با زن خود که [illegible]

اودر آبرو برابر نبود گفت منکه اگر گردش چرخ دولابی لطالع سرچ آبی دلو زده ام و بدست

آب فواره وار صاحب خزانه ام از بسکه صفای مشرب و پاکدامنی کسب کرده ام گاه

بیگاه خضر با من ملاقی میشود زن التماس کرد که با اینهمه خوبی طلق اللسانی گفت من

هم بزیارت خضر امیدوارم و از دل و جان لب تشنه آب حیات شد آن بزرگوار

سقای سکندر طالع دوالی بند از راه ایجاز و شاید مشکوی خود را جواب صاف داد

که اگر چشمهای ناپاک بهار سبوی آب بزمزم بشوئی تند شوئی دل یار آن پنجه

نتوانی شد روزی آن منبع فساد که دبانه مشک شکم [illegible] رود [illegible] سبیل کرده

[illegible] قلابه که بقلاب دام چرمین لی [illegible] کامل [illegible] استه [illegible]

ماهی گیر را که سیلاب [illegible] تندی تیری بیکران [illegible] بحری سکا [illegible] هنوز از [illegible]

او بشته خم پنهانی آب در دیده نبود که سقا آمده مانند جام حلقه در گرفت ما

نیم خون [illegible] ماهی [illegible] خشک شد و بجای آب [illegible] آبرو [illegible]

لیکن [illegible] معالجه استسقای [illegible] مانند مسئله آب مشکوک [illegible]

[illegible] لاعلاج شد از رشته زنجیر در واکرد [illegible] هوا [illegible] کوزه [illegible] استقبال

آب جا خالی کند برآمدن [illegible] زن [illegible] سقا از هم جدا [illegible] بلبه [illegible]

ناآشنا که بر مشک شکم زن مشق شنا درست کرده از طوفان سلامت [illegible]

استفسار کرد زن کسوت بکر پوشیده آبله وار چشم پر آب کرد طفل [illegible] آب گوا

آورده ظاهر نمود که اینجا از جنس بشر خود هیچکس نبود [illegible] صبا [illegible] مانند آب [illegible]

خیالی متمثل گشته باشد یا خضر بوده که من آنچه نظر از زیارت او محروم مانده ام
سقای متحیر صاحب کشف باخر فرمود الحمد لله که صدق من بکام بی نظام بر نشسته هر
نسخه باغبان باغبان پسر که برنگ مصحف گل روضة الاحباب جمالش دل
می بود الهی نامه عطار نعمتی حدیقه خسارش نسخه هشت بهشت بود بباد شاهزاده
عهد خود برنگی مشابهت صورت داشت که گویا کاتب قضا بقلم قدرت
گلستان و بوستان دو نوخط از روی هم نگاشت وزیر هم سر با الحجار خسرو
قران السعدین مطلع الانوار شده اسرار وحدت از ان مثنوی معنوی بکرسی
نشست و سر اتحاد دران شاه و گدا بظهور پیوست شاهزاده که برنگ جام جم ضمیر
صافی داشت بان آئینه سکندری مقابله کرده طوطی نامه افسانه شکر بار سر کرد که با و
دارم تحبسه کردارت که آنکه بمکیدانه سالک سلوک چون شیر گلزیر جهل ناموس
مجموعه اوهم حسن بعنوان گلفروشی در دولتخانه ما که مانند مجمع الافکار عرفی
مسند آمده و رفت و میسر شد و پدرم ها تحفة الاحرار و اسباب سبحة الابرار تبرک می شمرد
آنگلچین بهار دانش از غنچه آن مضمون تحمیده مخزن الاسرار اول بسم الله مضمون گلشن راز بو
گلدسته عاشقی التماس کرد که ای خسرو شیرین گفتار که از تماشای یوسف زلیخا لیلی
مجنون شیفته و حیرت که از زبان خاقانی دیوان شاهزاده چون قصه از حمد راشیده کارستان
قطعه اصلی ملا در پر که ما در هم امانند ام الکتاب از کثرت درس کلیات خمسه نظامی و فصل
فرصت سیر بهارستان شغل تحفة الملوک بود اما پدرم در چار باغ خاصه که بچار چمن سرو

دارد سالها تخم افشانی و نهال نشانی ذات آهنگ خروج مقامات پنجگانه
شکر سطری قانون دان موسیقی که هنگام راه دن نای گلو ارباب غنای عراق و حجاز
سر مایه اصفهان ریخت و به کشش نوا از زنگوله حلق خود زخم سینه عشاق بی لب و
لهجه در یک نفس با بریشم ساز میدوخت مرغابی مضراب از تری نغمه و در رود
بر ابط غرقاب میشد و خر طنبور مسیحی نفسی او بر کاسه بهر آفتاب میگشت و زیر و
عینی بان اصول نغمات بادیه مخالف در رو دهالیش پیچید صدای خارج آهنگ
شکست نمازو ضوابط امر هیرت او بهائی یافت از بار ثقیل خجالت چنگ و اخم
شده خواست که آن بحث فاحش را در پرده تر و بر نهفته طنبوره و اگوش حریفان گرکند
کفت سناو نه طرفه مقامی است طریقی حسینی انسب حاضر بود بسماع این نغمه با مطالبه
و مساز شد که از راه است نباید گذشت و این پیر بزرگ اخرد نباید شمرد زیرا که
صدای بی برباد به قسمی چون نغمه عود گلو سوز بر آمده که بالفعل هیچ ساز و آواز با جرس و
نا که یکتواند شد و نور آزمائی ترک چاشنی عجب و کنار روستائی کباده
کم زور که از کشیدن چاشنی فاقه برنگ چله نشینان گوشه گیر از سختی استخوان پشتی زرد
خود را که بیاض ساقش چون ماهی دلهای شکسته عاشقان را بخود بند میکرد همراه گرفته
برای فروختن و غیره جانب شهر میرفت ناگاه از گردش چرخ کینه توز ترکمانی پیدا و رنگ
چشم و مژگان بر کش بسته از پیش خاک تو دو نمودار شد ترک تیشش خود را چاق کرده چماق
سر خلاف قاعده قاد انداز دلاچار تیر تاب کرده و ستائی را جست چون

پیکان پیغام آوربه تندی تیزی وان ساخت خود میدان خالی بدید و شاخه زن
چون کمان شاخ برهنه بزور بازو کشیده در نی تنگ سعی فازر بدان و مشتق نا وک
دوانی سرگرم زدن حلقه بگیر خود را مانند سپر آماجگاه او کرده گرزی هم بر گوشه ابرو
مقوس ذو القصه ترک به قبضه از کشمکش بند بند روغن پشت پخته پس شد و از
پا بر کاب زده قوس قزح وار در دم رنگ باخت پیشتر از انکه روستائی تیر پیدا کرده
کمان نیم کشیده برگرد د ترکجانه بر دوش انداخت از راه یکه تازی ترکی تمام کرده راهی شد
اتفاق بعد مدتی ملاقات صورت بست و ستائی سلام کرده حلقه وار دو تا
و گفت مرا قربانت شوم آیا برنگ کمان خانه کرده یا هنوز هم به تیر اندازی ا
میشود گران سنگی هندو با حبشی سبک قمار هندو ترازو در کف گویا
زحل برج میزان اتصال داشت بازن مو زون خود در راه میرفت سیک کاه
مانند سنگ سعی داغ و آهن سر راه گرفت و زن را گفته وار بالا کرده زنگ اختلاط
سیرو نیم سیر پخت بر چند زن هندو از رشک مانند سنگ پا سراپا سوراخ شد اما از ا
در زیر پاسنگ آن شهباز گران پله نبود بسان شاهین ترازو خموشی آشنا گشته چون
آتش غضب خود نشست هرگاه حبشی و سیاه از ظلمات آبحیات بخت
از روی تمسخر بهندو را فرمود که اعضای جولیت من وزن کن تا چه قدر بوده باشد
هندو التماس کرد که مدتی میزان نگاه سنجیده ام هیچ دام افزونی ندارد بعد غیبت
کار زن خود را طعنه داد که ای بی شک سنگ حسب یک سیر خود را ترازو کرده مانند سنگ فلاخن

راهی شدم و حرکت انگذ بوجی هم از تو جلوه ظهور نیافت که آن سیمجنب برنگ داغ لاله در خون
می نشست و از آن شیشه مداد رنگ شنگرف بظهور می پیوست هندوی زنگار دار
سلیمانی او خاصیت خود را اظهار کرده آن نیز داد را از آسیب دیو آزرده یافته با فسانه
افسون مساز شد که هر چند بتاثیر تقلب لیل و نهار آن منقلب با پایدار ماند
بادشاه سقای تنگه چهره من از بر و در ضرب صحی ساخت امامن هم از انجا که از نسل همو
شاهیم در شکست و زن دی آن نا همایون گدا هیچ کمی نکرده ام که هوا از نه یکبار او را
بپا مردی اشعه بالا دست بیخ دام مقرر کرده ام خاضر جوابی سیاهو کا
صاف سیحه که خورشید از تاب وی آیینه ش چون لاشه گلشن [illegible]
رنگ میباخت و هلال بجنب پل سیاه ابروی او ماند سکه عیار سال [illegible]
میشد مهر دهن و خط لب [illegible] جان مشتاقان قرض و از بر و در میگرفت و هنگام اندا
پس پشت بسان کاکل [illegible] تنگه داشت ضرب با دیده کامل عیار و رزنا
از قلم فردی بر کنار اتفاقا همت تماشای طرف تکا شته مستعد سفر [illegible] سپاهی را
که یک نفس خالی از سود اسود از لف او نبود هنگام رخصت اشارت بسرمایه و
خود کرده شوقیه انشا نموده ای قاصد اه دراین باب پیچیده که یک گوشه بپرده دار
تعویذ دفع مخاطره راه دانسته بخود بر دار طرف حاضر جواب گفت این قطعه یا قوت
و کاغذ نیست که خود بخود تواند لیکن ضامن میشوم و بیمه نوشته میدهم بدست همراه
مابدست اگر بعادت ملاقات شد بهتر و الا خواه نخواه خواهم سپرد در حضور

پسرت بابیتابی در راه زده گردد من بعوض آن از خود سازم اعجوبه فرنگ سر ایا

مجاز محتشمی طوطی فرنگی زاد عیسوی مشرب را کلمه محمدی تلقین کرده بنابر اتباع

خلیل اسم بجدت موسی مختون ساخت از انجا که برنگ قیف فرنگ سیه کاری

عین جوهر شمرده روایت الختم کالنسا از نظر داشت شبانگاه آن سبز ته گلگون که

رنگ پسته دهان او از بنات سلطانی کم نبود طلبید که گردنش چون هندو فرنگی مباح

پنداشت آن نکالی نژاد را در بستر زخم پشمین مستور شد شب مانند ناقوس نصاری

باه و فغان بسر برد پنگ و تو ریقی صباحش سید گفت مسیحا قسم که از وسعت باد اسلام

قید فرنگ بهتر که هم کبیر بشود و هم کون میدد مسلمانان که خدا ایشان را بیانی

فرنگ مبتلا کند هم قلم فرنگی را قط کرده هم دوات چینی آب بخشند روزانه ثنا

ثلاثه بر بهند و شب ابعلیت مثلث کشیدند خیالات بنگ سرشار

یکی از مفتیان بنگاله در محیط عالم آب روایت مفتی به الغریق یتعلق بالحشیش خوانده بنگ

را آب خضر میپنداشت و هنگام مطالعه جزو اعظم النسخه مفرح القلوب شرح جواهر الاکاسیر

بر ورق آینده بالم می نگاشت اگر چه بزعم فتوای خلیفه بغداد جام تعیق حافظ شیراز

خورد آن لعل خطا حرام میدانست اما بحکم مرشد دوراعنی لعل شهباز شکار طوطی

مینای بنگ مباح می انگاشت وقت استعمال آن جا صنعت چنگلی صافی بنگ آنرا

بهتر از حریر بهشت شمرد صبح و شام خیالات بنگش در عین آشاه بالای بنگش

سبز و احمر و دو کیف باتفق عز برین سید که مقلوب مستوی گشت بحکم شرع چه صورت

مفتی صاحب علم و عمل صافی مشرب مولیحب الکف عنه از انجا که کف بمعنی منع
و کف دست مشترک است جواب رد روی ایهام نشاده و بالات یا لطیفه اسرار
قلندری پوست پوش بنگاه نوش را محتسبی بنگ آورده کمتک گرفت که در
نشاه کونین هیچ کیف استعمال این گ سبز حلال نبود قلندر زهر خنده گوجامه آحمر
کار نگاله که برنگ بوته بنگ سراپا خنجری بود در بر محتسب دیده گفت پوشیده نماند که
این لباس هم برد اوست ازو محتسب گفت ای خشک مغز مغرور ای
کخواب بیشعور ابریشم ممنوع با ختلاط ریسمان قطنی مشروع میشود قلندر گفت با ینها
بنگ ناپاک هم بامتزاج آب پاک مباح شد بساط انبساط شاطران
روزگار معلی کبیر که اطفال صغیر را خانه بخانه می شمرد و مانند بساطیان مهره باز بیخبر
نموده گلر خان را از راه می برد و روزی طفلی را بازی داده بهانه آموختن شطرنج با خود گرد
و در گوشه محلا عبه انبساط شاهین و شهباز و او را ن لا رام آرام کرد یده تخم فعل زشت کشت
یعنی آن شاه خوبان را چون پیاده فرزین شده بدستور قدیم بر بساط شطرنج غلطانیده و صحبت
شرح زدن بوس و کنار یافت و فیل شند سه گانه خود را قائم کرده بهر دو رخ
پیا پی مهره پشت آن فرخ نژاد از هم گسیخت در عین آنحالت که از بیخودی شهوت شطرنج
را چون کشت خود دراز با مالی اسپ فیل هم علم نبود تا به پیاده چه رسد یار شاطری بلکه با
خاطری رخ بدان سو نهاده متوجه شد و آن فرزین بند محکم را مانند غایب باز از بس پشت دید
بسان ده ر برد آن مصوبه شار چه بازی که آمد غنچ بخانه خود مهره وار مرگ ناگهانی بآن

در قلمدان خانه خجالت ما شد لیکن طرح داده برات رخصت و برقعه طرافت نوشت
کمای ماند دیوانه شاه تیز رفتار کجا می آئی نه بینی که از تنگی عرصه خانه و کوتهی دامن بساط
ما دو تن که چون پیاده که بطرز نو قائم مقام فرزین باشد بهم دیگر خزیده ایم بلکه بر تنگ
ضارب مضروب و بالا گشته ایم گنجایش دیگری چون تضعیف خانهای شطرنج
بحساب نتوان شمرد معدن جواهر منشی بخته کا امیرزاده که چون بچه
قلمدان دیوان از پشت پدر زبود در قلمدان منشی خود زنگوله یافته ظرافتی انشا کرد
که این ستار ناز نامناسب با بوی شما که فرجه کاغذ گیر او و اشکاف تیر از مقراض شده
گذاشته باشد که اگر بطور خود زیر مشق طریقی گشته دوات چینی ایک قلم هر سیاه کار
جاری کند از قدوم شما بسماع صدای آن گاه تواند شد و خود را به رنگ قلم پاک کن
و گرد مسوده بر روسیاهی مستو تواند کرد منشی که از رحم زبان آن سنگ دل نا رسید
مانند مقط کاردها بتحواش سینه جوابی مختصر انتخاب کرده عرضداشت نمود که ای نور
معلی القاب سلامت چه توان کرد و غبار را خود سازد و سرانجام نقاره و نفیر امکان ندارد
نرد بازان خیالات بیکدیگر دو چار زنی نا راست باز که دو رنگی نشسته
مسی مالیده و بدا و اول هوش عشقبازان بر دو نقش چهره او مانند نقطهای خورشید
نشش خال درست می نشست از بسکه شوی بعزت و سیاه را خال زیاد می
کعبتین چشم را به نظر بازی در شش گرداند به انجا رتبها دفن منصوبه عشقبازی باخت بیچاره
را با اضطرار خمصه فوق بوس و کنار طواف ازخانه او جلال شد پیدا جناب

چون کعبه در باب بیت الحرام انگاشت هر صبح تخته‌ها چون عود قماری تیره شده

منتظر داو نشست و زر آن قماش یکتا که وضوی بی آلایش خالدار از دیدن ا

ناپاک شکست نیافت با تجار نقش دو یک کرسی نشانده از دوری سراپیچ بفراغت

دو چار شده بعد از آن و یکی شوی او دو کانرا تخته بند کرده راه خانه گرفت و آن دو

حریف مقابل را چون مهره جفت با ضرب دیده از ششدر سر بیرون رفته

منتظر نشست بعد مدت طویل که تجار خانه گیر از نردبان فرود آمده راهی شد

گفت ای تجار نابکار وای شطل اغیار امیدوار در خانه دیگران خزیدن چه لطف دارد

چرا مانند من رنگی که هر روز یک رنگ و کس کعبتین را بسر و چشم غلطان گشته در

خانات می آمده باشند سر و گردن قماش را با دو شاهی زیر خود دراز نمود

که سلطنت اگر به رنگ آفتاب گنجفه زوال نیافت هیچ چیز در نادری مقابل او

نبود لیکن افسوس که ورق گردانی خورشید و ماه روز و شب رنگی دیگر دارد و بخطر برات

زر سرخ و سفید در پنجه محتاجی میدهد و هفته به قماش قابل خرج کردن شمشیر را تاج بر سر

می نهد گاهی سکندر یکتا را بر جنگ نوشابه نام کفری غا باز گرفتاری می پسندد و سا

خاقان چین را شکند مثنی علی العمد و با اینهمه گاه شهباز اجل رنگ با ششجنگ در دیده

طول امل را در خلال این حال بدان شکستن هیچ ریزه زیر و چه قماش کفن کم بر و

شمشیر رشته مقصود را سر وا کرده التماس نمود که هیچ چه قم تقدیر از پشت ... در

سمت ... شدن ... اگر مجموعه ... گاو ورق ... اول ...

به شمشیر برق همرنگ اجل سنان و زیر و بادشاه رنگ مینا یافت نوبت حکمرانی
به شمار سیدن چگونه صورت می بست مطایبهٔ عطریات روح افزای باز
مراعی تب از استعمال عطریات نافه وار رش سفید کرده بود در روز ضیافت میر
خواجه سرای عنبر فام کافور نام را فرمود که دامنم برچیده قدری قرص مثلث در مجمر انداز تا لباس
برنگ پیراهن گل معطر گردد اتفاقاً هنگام بخور از طبقهٔ اسفل مجمر چون بی انگور صدور یافت
که شمامهٔ مثلث مانند ثلاثهٔ مقطوعه از صندلی کان لم یکن شد امیر از سید مانعی مقصد
قابل خلا و خفا املا کرد که ای مشکی ما در سجا این ام مثلث است که بسان عنبر کهنه
بونمی آرد خواجه سرا فتنه در مجموعه شعور جوابی تلخ تر از گلاب مطایبه آمیخته التماس کرد
که ای مسعود بخت که صندل اصیل کتر خانه را چوب بان لست و عطر خصوص صرف
پاشیدن دیوان نوع اجزای ترکیب این مثلث یعنی کافور و عنبر و عود اگرچه در اصل مانند نافه
چین مغشوش بود اما اکنون بکجز و باد زیاد گشته مربع شد مشک بیدل ضایع کرده خاصیت
گربه بید یافت سیاه به واقعهٔ مسلکی خفته کابیکی که نویسندهٔ صدری چهره و نیز ابروی
گلگل لاله وار داغ میکرد و بند زلف مشکین پیچ در پیچ او برات عاشقان شاخ آهو
مینوشت از هجوم نگاهداشت سر رشتهٔ فیض بخشی کچهری تن دیوان عالم کرده بود سایر
نوکران حجره دیوان بهانه برادر داخل جماعه حوکی خاص تمنو روز بدوگانه خود که تاریخ کمالات
او هم از روی ارواقعی بشرح ایضاً قیاس باید کرد گفت که امشب پیش از بر خاستن
خواب عالم رؤیا مانند مستصدیان اغ تصحیح الات اسباب بر دیدم دو گانه یگانه که نوبت در اند

برآمد یادداشت تصدیق اتعام کرده نقیب دار بانگ بلند زد که ای سرخ پوش مبارک

باشد تکلف طرف بعنایت ایزدی و فضل احدی میدارم که شوی [illegible] همدمی [illegible]

گزیر برداران گرد دا افیونی ترکی سوار ترکی افیونی منصبدار که تمسک [illegible]

و قبض بحال داشت وری در مستراح جاگیر شده واگذاشت آن [illegible] سر حاصل [illegible]

خلاصه حال اینکه اشتداد تنخواه داری بگیر شریک بیع مکان و رمانند قرض خواه

بتقاضای سخت پیش آمده [illegible] ست چی کی ستک دو ترک که [illegible]

از بد عملی افیون مجال [illegible] و رطب گشته بود یک سر فه هم کاری سر انجام نمیافت

بطالع نقد یا انه اطلاق شربت بیمار قسم تحریر نگاه بخت ما همانه داران [illegible]

فلوس [illegible] شک میسر ساعتی چون بیماران [illegible] هنگامه [illegible] خطاب [illegible]

ابی الحسن [illegible] افضی [illegible] تنگم [illegible] یکجا گرد [illegible] بخطه چون افغانان [illegible]

در عتاب که ای [illegible] خارجی [illegible] متقاضی [illegible] بار [illegible]

اعلام کرد که حساب اصل و محاج سفره بر وقت دیگر موقوف [illegible] طبیب [illegible] تشخیص [illegible]

کیفیت [illegible] تحصیل [illegible] تنگدست که با وجود عدم احتیاج

و یاس [illegible] الحکیم علی الاطلاق شربت مسهل مرگ [illegible] خواستم [illegible]

سر [illegible] دستگاه [illegible] نشستگاه و [illegible] آشنا کردن چو

استنجا بسر [illegible] جائز [illegible] اصلاح شعر شاعری [illegible] شاعری [illegible] خطاب

مصرع زلف مشکین مانند [illegible] میگرفت [illegible] شعر [illegible] مشعوره چو

موی چینی خالی از عیب نبود روزی در مجلس مشاعره از آرایش محاسن اشعار خود
شانه وار بحرف باریک موشگافت و هر نفس مانند شعر خویش از سبکی زبان و نیز پیچیدن
داشت که هر چند کمال اسماعیل قصیده التزام مو ایجاد کرده غلاق المعانی لقب
یافت منکه چندین طرز شعر از خود تراشیده ام در حلقه شعرا خلاق الاشعار بجا
حلقه خطاب و ارم ظریفی مخرباو را که به بیشی نیز زرد شنیده از راه ریشخند گفت که چندین
شعر باریک که چون موی میان پیچ اصلاح ندارد و پیش کرده ام مشق کرده باشید
من غنچه تخلص همرنگ خط سبز خوبان ناخوانده و نانوشته دعوی موزونی دارم و
ابرو تراشیده الو نا سوده نمی لف سخن نسخته ام اشعارم که برنگ ریش فرعون مو
الی منظوم هست موسی از تیز زبانی کو که یکدم باصلاح آن پردازد اگرچه در عالم
برشتی هم چند گاه خضر ابن صحبت داشت ما درین روزها که لعاب هان خود صرف من
کرده جرعه آن آبحیات و بانم بخت سواد اشعارم از سکندر طالعی مانند سواد ظلمات
م سنگ کحل الجواهر شد و ظریف گفت خضر سادگی مد نظر داشته از راه شعر فهمی
مروت نفث کرده لیکن از دهن بدگی لگلو و رفته با جواهر سرمه دیده اولی الابصا
دوستی شوخ دیده از تنگ چشمی اما و با ما در خود شکایت سر کرد که تا مهر از دارالضرب
ن داشته ام در دری از عین حسنت نه بخشیده و تا میل و رسیده ان من آورده ا
نجوم امساک مانند چشمه عینک قطره آبی از و نه تراویده سرمه که طایفه نساء اکشند
آن وضع عجیب است بخط چشم خود ندیده ام و در نقد رگهر مانند مردم دیده جز این لبا

کلبهٔ بی‌چراغ پوشیده خانهٔ ما چون خانهٔ چشم بی‌چراغ ماه و خورشید روشن نمی‌شود و چشم ما مانند
چراغ کوکب در انتظار هستی پدر و مادر خمیده نور دیدهٔ خود را عینک وار در بر کشیده
گفت ای قرة العین این چنین کسی قبل از نزول خیری بد خواست که مردم هر چند چون
عقد سیماب ممسک باشد در آن مهر رنگ چشم عشاق آب و مروارید مفت می‌ریزد
احساس این حالت بر طبق تجربهٔ اهل بصارت و حذاقت ارباب بینش موجب عسرت
در گردش چشم مردم معین باشد و خبر مانند طفل اشک سر به غلتیده حیا در دیده گفت
ای مادر حکمت پناه که نظر بیمار تب بینی تو کرده این مقالهٔ خطا بینی میکشد پیش از آنکه
تحلیل او از انخیالات علامت شد و آن در چشم او معاینه کنم ملال از صعود بخار شهوت
شبکهٔ طبقهٔ ملتحمه [illegible] قلمکار مشوم منور رطوبت بیضی منی و منجمد میباشد که پردهٔ زجاجی
دیده ام چون قندیل چراغ گشته تاریک میگردد و مانند مخمور بادهٔ عیشی از عالم هوش آن سو مرحوم
ضیافت خانهٔ چاشنی گاه دولتمندی شکم پرور لطیفی نخورده از جوش بخار تنگ دستی
سر پوش دیگ سودای خام بر داشت که از اشتهای سیخ خود کباب گشته ام
بقرص خورشید قسم که سوگند بطعام امکان دارد از جوش گرانی بدن بلطائف
شیرین شکر تجاوز طمعه ذوق نداده ام و نظر الف سکین ملا دو پیازه را ناگوار می‌پندارم از
حسرت و غم کباب شامی مانند فتیلهٔ چراغ داغ گشته ام و از رشک مغز کله و قلیهٔ کدو
بیدماغ شده ام سرشیر پلاو و گاهی بچشم خود ندیده ام و هرگز مانند لاله بیداغ گرد حلوای حبشی نگردیده ام
با چرب و شیرین حلوا آشتی ندارم و از ترش وی چاشنی ازین رم [illegible] شیرینکاری [illegible] چنان سازم

شیر مهلک میشناسم و از ما بیچه برنگ کام نهنگ ناخورده می پرسم نان خطای
را برغم تنکیان قسم افعی شمرده ام و از ساق عروس مانند کعب الغزال کم خورده
باقرخانی و گاوزبان را خاصه باب جوع البقر انگاشته ام و آنچه پیش گرده مانند
برهمن گاران دست داشته گاه در خیال حلوای ها ن بدان تیر بر بخت جگر
افشارم و گاه بیاد سابونی دل را رچه بکف داده ام از آنچه تخم گنجشک را
سبع میدانم و از بیم زندگی جان شیرین را حلوای گم میخوانم قصه کوتاه از نان
خوردن آب تنگی مده ام حکم فهرست با و چیخانه شنیده فرمود که احتیاج جوارش عود
ترش نیست صفراوی حاتم را علی الصباح قدری پنیر تازه با پارچه نان خوردن
در ایجاد اشتها خاصیت گشته دارد بیمار قلیل الغذا گشت ای خمیر مایه بیدرد
من خوج دار مدتی هر روز بده نان و یک آثار پنیر فطور میکنم و عدم اشتهای ایچ فایده
نمی بخشد طی منازل افکار هنگام تعلیه گرده که امین آباد پنجاب
و ریک نمکسار شود داشت و تصور خانه لاهور خالی از هجوم افغان دفاع میده
نام گندم گون از قحط الرجال آفاقه گرفتار شده گیچ شاید خود را اهل آن نزدیکی آب شمرد
لا علاج آن محلیل فرو سوخته گرده که سر شدن آتش نزدیکی منزل پیشین خود اماند دروازه
سرای تخانان تا بتال راجه بهوپال مستبعد انگاشت لسان الغیب الدین در
فتح آباد قلعه [illegible] از کثرت شکست و بخت مقام یک پادشاهزاده سلاطین امکان
لوطی ار از عدم و خوفل باشان خوش شهرت مستعد پرواهندوستان شده اشاره آن کهنی مشهور

پوشکه دوات نگر در چاک خشتک خود را هم سنگ غور محل نگیم میدان نشست آن پهلو

تبانه دار لود یانه را مایه دار یافت و مقراض خود را صرف و کرده از قطع آن آسان

گرفت از آنجا که هنوز دلی دو ست از خانه وقایع نگار هم نظر بر مقام دیگر دارد حالم

گاهی و همه گاه مسمای غرابت را که مطابق تمنا کم حرت الکم زمین معانی

بزور متصرف میشود گاه مهر پروانه تذکرای که حسب الحکم آتا تون الذکران من جمله

ابواب ممنوعه است بابنده قلم ظلم چون شرح تمن پشت جای مساحت آمدیم بر سر راه

سخن یعنی آن جماعه دار لشکر خان نام که بر طبق شرح صدر دو ... میرفت و زری

فاحشه کبیره و طفلی صغیره را از کمیت عمر استفسار کرد زن بکار سبقت کرده گفت

منکه نیز بند از بستن می انم از رشته سالگره چه خبر دارم لیکن این کاغذ سنوانی

یادآوری عمل زیر خانست در سر بند معلوم میشود که جمع کامل هر دو عمر من دو چار ساله

باشد طفل فوطه را که مانند قانونگو حقل موروثی بود گفت هرگاه که این معمر تجربه کار

و صاحب حشو بار ز ریشه سفید موی هار که هر دو پستانش از شش هزاران مغل و زرا

مانند گنبد مسجد انباله و تهانیسر بر زمین افتاده و با یمن سرای شاه آباد پیش و پس واز

هجوم هر زمان آمدی حوض بالاری کشته از عدم تشخیص سنه عمل خود چهارده ساله باشد

منکه دستور العمل پانی پت و کرنال اساس تحصیل کرده ام و از عدم بلوغ مانند نشانه ام

سوی پت نوشته و نخوانده نفروختن آزار منقها و عن پشت یاران کم خورده

گویا بسان لاله هونا دیده گان از شکم مادر نزاده ام و هنوز داخل آوارجه موجودانیم حالم

اورا پسند کرد و آن طفل مهرپرور را بانعام بادلی چهره سرفراز ساخت لطیفهٔ عجیبه
اعجاز ظریفی موزون فطرت درجمعی رفت و مانند نقطهٔ انتخاب تنها در حاشیهٔ
انجمن نشست صدرآرای بزم آن اردو غیبی را در بیت خود معنی بیگانه خیال کرده
فرمود که مثال بیت بر محل خوش آمدی میخواستم که ساعتی با مسخره همزبان باشیم
ظریف توارد معنی مدنظر داشته التماس کرد که من هم برای همین آمده ام خوان مهمان
ظریف دولتمندی گرسنه چشم خوان الوان کنایه و بشامت فسق شام و فجور فجر نه از کعب
الغزال اطفال آهو رفتار دست میداشت و نه ساق عروس زنان بازار را
مهمل میگذاشت باصطلاح خود معاملهٔ سپاس را حاضری و واحش را طعام نام مقرر
کرده بود یکاه بکلیچهٔ نوخطان خطائی نژاد فطور میکرد و شبانگاه الطعام عورة
فاستروها گفته از مائده نسا کام میگرفت روزی خدمتگار پخته کار را در طلب
حاضری رخصت کرد آن بیچاره در فکر حاضری دهٔ دل میتوشت بجستجوی
شیرهٔ تخم آدم شتافت در رستهٔ بازار پاره فروشان قحط الرجال یافت لاعلاج
نسیم غیر حاضری طعام مکلف خوش ستار خوان یعنی کنجنی چهره بند که مربای لب
شیر و شکر در بر داشت همراه گرفته برای فطار روزه آن حرامخوار خانه راهی شد
سیر شهوت بیمار ناپرهیزگار حکیم وار نبض نگاه او را از دور دیده تفتیح سده گره
زار از عرق النسا دریافت و به نشتر تندی تیزی دندان رگ و مصلحت بند لنت
خدمتگار التماس کرد هرچند در طلب جانهٔ زیر قری وار کوکو کرد هم برین پا برکابی پیدا

بالفعل بانگشت شکر ازین حلوای پشمک ده باید گرفت که این خوان الوان اگرچه
ساخته بازاریست لیکن از سوختگی داغ جوانی زیر زبان نیست که موجب بیزاری
باشد از روی جامعیت اگر بر سفره بنشینند جانی مطلوبست اگر نفیسه بستنی
مرو برو واکنید طعام مرغوب هم پنجه کشش کرم دارد و هم گرده حبشی خال و شامی لف و
مزعفر شکر قند و نرگسی چشم و خوش شیره پستان و لنگه ران و سنبوسه و نمکدان آب
موجودست اگر سبزه خط و دو پاره خصیتین بنا شبشه کردن کباب شدن منه بدارد لذ
بیدانه آنار این نان که حکیم مطلق هیچ صحیح ... از آن عز وه گداشتن
است غذای دی ماهی عدو ساق طفلان از اسقنقور و بیان آشتین شهو
کلی لا یعنی برهنه گوئی مسکنم غلمان بهشتی وی ... چون شعر جواز بلی آ
بیر تیشی عارضی بی برگ باشد احسن کاگو نبات که جوز گندم ایشان از حو
باج میگیر برابر تواند شد است فرنگی نظر دارم بجای مالیده کردن شیر مال
پستان شکر لبان بچنگال شوق پیش آلائی لت نوخطان لیسیدن جالی از ساد
و بیشعور نتوان شمرد نوباوه آثار ترکی سمرقندی که سیب زنخدان و در پنبه موی
نمایان نبود بادو پسر عشوه ناک شیرین گفتار در موسم گرما بخانه یکی از سادات ترمذ
انار الله برهانه که مانند ترنور شهید سر برو سرخروی باطن امتیاز داشت بعد فراغ
طعام تعریف فواکه نقل مجلس گشت آن ساده رویان شاه نه واجب بانی کرد که قطع نظر از
محاسن بگیر در دیار ما انگور معنی ملو حلاوت پیش بابا نام بهم رسید که ظاهراً حلوا پشمک عبارت از آن بوده

باتت بیندان شبی سب جشی فرا فرمود که بالفعل درین شهر انگوری حصیت الثعلب وا
مقوی باه موجود است خانه غلامان نام دارد بکرد قسم که باد برودت لیش بابی حشفه
خانه غلامان بشمی بزرد آن جام کیشان نخچیر خوار را در عورگی [illegible] دیده آب غوره بخت
بهار گلزار افکار غلامی باغی که الا له والوان نافرمانی بر جبین نوشت و امهدی خلیفه عباسی
برادر شاه شراب ریحانی را کشته بر تخت نشست بوزیری که از دودمان جعفری بود گفت که
برای من خطابی از قبیل معتمد بالله معین کن وزیر بنفشه وار سر بگریبان فرو برده گفت بر خنجر
سیدالحکم تیغ سوسنی انجمن من زعوانی خواهی کرد اما قسم به مصحف گل که هر چند فکر کردا
نقبی خبر نعوذ بالله عنوان شایستگی ندارد که هر گاه بعد واقعه برگزیده ارباب عوت یعنی
عالمگیر بادشاه عظیم الشان بهادر شاه در استقامت حزب البحر بالشکر دریا پیکر عزیمت
تسخیر حصار همایون اکبرآباد مصمم کرده باقبال جهانگیر از شاه جهان پور تاخت نمود گرد
ذات هاله بفتیله سریع الاثر باروت کرونا مه آتشین گوله دائره بروج را چون آب زده منزل
ساخت سه فلوس ازدم توپ و رخ نگاه نزده دم که تخمی فتکوی حباب [illegible] زبس خم و سینه مجمر شده
سویداسپند در دل اخگر شده شاهزاده والاجاه محمد اعظم شاه بهادر که مانند مصحف
جواهر خمسه تسخیر مریخ مد نظر داشت ان مقدمه را در کوالیار شنیده بذوالفقار خان فرمود
که ظاهرا در اکبرآباد فتنه عظیم برخاست خان مسطور صحیفه کامله دعوت به تعظیم تمام خواند
عرض کرد که آن فتنه عظیم به همین زودی باسم اعظم ناپدید خواهد شد احتیاج سیفی و جوشنی نخواهد شد بالفظ
الحمدلله که درین نسخه هجری زعفران مصحف نعمت خان عالی تخمیس لوحی رسا حد [illegible] بتمام حسن صورت طبع پوشید

صحیح نامہ رقعات و مضحکات نعمت نشان عالی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۰	اعواضیت	اعوانیت	۳۳	۵	ودر	دور	۴۷	۴	حشوہ	حشو
۵	۶	حیثمش	جسمش	ایضاً	ایضاً	ترا	تر	ایضاً	۱۴	شد	شرد
۶	۱۱	را	رائی	۳۴	۴	ودم	دودم	ایضاً	۱۷	آنساعت	الساعت
۷	۲	مبدار	پندار	ایضاً	۵	بتحدید	بتجدید	۴۸	۲	جہنم	جہنم وار
ایضاً	۱۰	پیچ شیبی	پیچ شبیبی	ایضاً	۱۳	ز آبروی	آبروی	ایضاً	۴	میشد	میرسید
ایضاً	۱۲	خوربزہ	خربزہ	ایضاً	۱۵	حاریہ	جاریہ را	۶	۶	خریدہ خزانہ	خریدۂ عزلی
۹	۱۲	جاکی	جای	۳۵	۱	مسیح	مسیح	۴۹	۶	نامہ	خامہ
۱۰	۷	تر	بتر	ایضاً	۱۰	مالکینہ	مالکیت	۵۰	۴	وفی	فمی
ایضاً	۱	نبایہ	نباید	۳۶	۱	ہلاسلے	حلالے	۵۱	۱۲	الابراہیم	للابراہیم
ایضاً	۱۲	تفرق اتصال	تفرق اتصالست	ایضاً	۱۶	آنشبسہ	آنشیشہ	ایضاً	۱۳	زابراہیم	زابراہیم
۱۱	۳	سخنہ	سحنہ	۳۷	۸	عذاب	عذابش	۵۴	۳	بخر	سحر
ایضاً	۹	کمشید	کمشند	ایضاً	۳	یزند	یرزند	ایضاً	۴	خون	حونی
ایضاً	۱۱	انجامید	انجامد	۳۸	۱	طرازات	طرازآن	ایضاً	۱۶	زیر آباد	نامبر شہرے
ایضاً	۱۴	دوار	ودوار	ایضاً	۴	باخندہ	بافندہ	۵۵	۵	بردی	وبردی
ایضاً	۱۷	وبلقوہ	بلقوہ	ایضاً	۱۴	وورخوردن	درخوردن	ایضاً	۱۷	دوال المشک	ودوال المشک
۱۴	۲	سیاق	ثیاق	ایضاً	۱۵	پان	بآن	۵۸	۹	آفتاب	وآفتاب
۱۷	۱۷	یاقی	تاقی	۳۹	۳	کیز فارسی	کنز فارسی	۵۹	۱۳	روز	زور
۱۸	۵	تادیدو	نادیدہ	۴۱	۱	بادپیائی	بادپیائے	۶۱	۹	دوات	در دوات
ایضاً	۹	صد عین	صد تین	ایضاً	۳	سرود بر	سرود برد	۶۱	۱۱	مفتی	مفتی
۱۹	۱	آنجا	اینجا	ایضاً	ایضاً	کشائی	کسائی	۶۲	۱	یلجب	یلجب
ایضاً	۲	گرزو	گردو	ایضاً	۱۷	جسر	جبر	۶۶	۶	وترک	ترک
ایضاً	۵	حوائی	جوائی	۴۲	۱	وطرفہ	طرفہ	۶۷	۱۲	وظریف	ظریف
۲۰	۱	بکرآت	گران	۴۲	۲	کم نحو	نحو	۶۹	۷	حکم	حکیم
۲۵	۶	بازد	بازو	۴۳	۹	مقصلہ	مفصلہ	۷۰	۱۲	سفیدی	باسفیدی
۲۷	۲	مجالس	محاسن	۴۴	۱۱	خال	خیال	ایضاً	۱۵	شار	سار
۲۷	۶	بترر	از زر	۴۴	۱	ندیدہ	دیدہ				